

دُنْيَا دِش

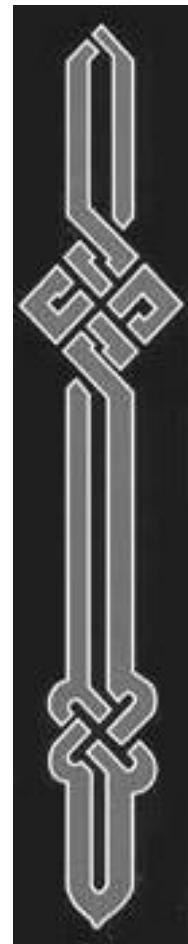
دکتر علی شریعتی
مجموعه آثار (۸)



مجموعه آثار ۸

نیايش

دکتر علی شریعتی



۵.....	دفتر اول
۶.....	یادداشت مترجم
۱۴.....	بنام خدا
۱۷.....	نیایش
۲۰.....	چگونه باید نیایش کرد؟
۲۳.....	برای اجابت دعا نیازی به فصاحت نیست
۲۶.....	کجا و کی باید نیایش کرد؟
۳۰.....	فقدان نیایش در میان ملتی برابر است با سقوط قطعی آن ملت
۳۵.....	اثرات نیایش
۴۳.....	دفتر دوم
۴۴.....	مقدمه
۵۵.....	عشق
۶۳.....	نهایی یا جدایی؟
۶۴.....	واقعیت گرایی

۶۷ واقعیت گریزی (ایده آلیسم)

۱۱۲ دفتر چهارم

دفتر اول

نیايش

از: الکسیس کارل

ترجمه دکتر علی شریعتی

یادداشت مترجم

کتاب حاضر در چند سال پیش به وسیله دوست متفسر و فاضل مهندس احمدزاده به فارسی ترجمه شده بود.

سال گذشته که من به ترجمه آن پی بردم از ایشان درخواست کردم که اجازه دهنده از طرف انجمن اسلامی دانشجویان مشهد انتشار یابد. ولی چون متن آن در یک حادثه‌ای به یغما رفته بود، از آن رو که امکان تطبیق دقیق ترجمه به علت نبودن کتاب در ایران وجود نداشت، ایشان از طبع آن چندان راضی به نظر نمی‌آمدند ولی برخلاف ایشان من به طبع آن مشتاق بودم و آن را با همان صورت مفید می‌دانستم^۱ از این رو بر آن شدم که با افزودن مقدمه‌ای و شرح حال دقیقی از زندگی مؤلف و حواشی لازم آن را برای انتشار آماده کنم.

^۱. متأسفانه همانطور که بعداً نیز اشاره شده است، حتی همین ترجمه نیز در یک گرفتاری که پیش آمد مفقود گردید.

در این اثنا این فکر پیش آمد که مؤلف کتاب به مسئله نیایش و دعا تنها از چشم یک متفکر مسیحی نگریسته است و علت وجودی این مسئله و آثاری که بر آن مترب است آنچنان که در مسیحیت وجود دارد مورد بحث و تحلیل قرار داده است.

اگر چه در اسلام نیز دعا چنین فلسفه و چنین آثاری را داراست ولی نکته‌ای که در ضمن مطالعه و مقایسه متون ادعیه و کیفیت برگزاری برخی از آنها در اسلام و مسیحیت به آن برمی‌خوریم، امتیازی است که دعای اسلام بر مسیحیت دارد و آن این است که دعا در اسلام صرفنظر از جنبه عرفانی دارای جنبه اجتماعی و حتی سیاسی نیز می‌باشد.

بخصوص در متون دعاهای مذهب تشیع این حالت روشنتر و حادتر به چشم می‌خورد و گاه هست که برخی از جملات آن، رنگ یک شعار حزبی و سیاسی به خود می‌گیرد.

دعای مسیحیت از زندگی و کشمکش‌های آن خود را بدور داشته است و چنانکه کارل میگوید اساسش فقر است و عشق. اما، در اسلام عنصر دیگری بدان افزوده می‌شود و آن بیان دردها و خواسته‌های اجتماعی - گروهی است که نیایشگر بدان وابسته است.

ورود عنصر سیاست در مسئله دعای اسلامی صرف نظر از آنکه افکار اجتماعی را همواره در بهترین فرصتهای مناسب به کسی که نیایش میکند تلقین مینماید، موجب میشود که این ایده‌های مقدس به صورت ثابت و مشترکی در میان همه افرادی که در این راه گام برمی‌دارند، انتشار یابد.

گذشته از آن، هنگامی که ایده‌های اجتماعی در پناه ادعیه قرار گیرند از گزند بحرانهای سیاسی و روزگار ناسامانی اجتماع - که در مسیری نابدلخواه خویش سیر میکند - مصون خواهند ماند و همواره خاصیت زندگی و تحریک را با خود حفظ خواهند کرد.

با مطالعه متون مختلف ادعیه اسلامی، میتوان چنین استنباط کرد که دعای اسلامی - البته متونی که از نظر سند تاریخی اصالت دارد - از این عناصر تشکیل یافته است:

۱. فصاحت.

۲. موسیقی مؤثر و مناسب با مضمون دعا (سجع و موازن، فاصله، نرمی و درشتی مقتضای حروف و کلمات، اشتقاق، جناس و...).

۳. عقل: طرح مسایل فلسفی و فکری برای توجه عقل و تحریک نیروی تفکر به هماهنگی و سازش با حالت نیایش از طریق بیان مظاهر قدرت، معجزات خلقت، زیبایی‌ها و هنرمندی‌های بی‌شمار آفریدگار.

۴. سیاست: که در این جا به معنی طرح مسایل اجتماعی و بیان کشمکش میان حق و باطل، صلاح و فساد، سعادت و شقاوت مردم و تلقین شهامت و نفرت علیه فرد یا دسته ستمگر و خیانتکار و اعلام وفاداری نسبت به مظلوم، نسبت به حق و نسبت به آزادی و خوشبختی مردم، در برابر خداوند است.

۵. تسلیم و عصیان: دعای اسلامی میکوشد تا انسانی را که نیایش میکند در برابر خدا به اسارت، تسلیم و خضوع تا سرحد خواری وادر کند، اما این کوشش به صورتی انجام می‌شود که در عین حال به انسان تلقین میکند که هیچ قدرت دیگر، حکومت دیگر و نقطه امید و اتكای دیگری را جز او به رسمیت نشناشد؛ و به عبارت دیگر این تسلیم در برابر خدا طوری انجام می‌یابد که هراس و بیم از هر نیروی دیگری را از خاطر او می‌برد.

۶. توفیق: نیایش‌کننده از خدا همواره می‌خواهد شرایط روانی و اسباب و وسائل خارجی آن طور فراهم آید که وی بتواند دست به کوشش‌هایی در راه کمال، حسن و خیر بزند و از این کوشش‌ها آن چنان که خدا می‌خواهد بهره برگیرد. مسئله توفیق در

عین حال که به اصالت قدرت اراده بشر معترف است موجب می‌شود که پدیده غرور و خودبینی که ناشی از خشونت روح و کوتاهی اندیشه است انسان را فرانگیرد.

۷. تفویض: عکس العمل انسانی است که از دنیای لذت و الٰم، فقر و غنا و خوشی و ناخوشی خویش فراتر رفته و مصلحت خویش را در مصلحت عام و نظام کلی آفرینش محو کرده است. گذشته از آن چون به عجز تشخیص خود پی برده است آنچه را به خیر و صلاح خویش است تعیین نمی‌کند. در اینجا است که انسانی که تا مرحله چنین شک و حیرت عالی و مقدسی صعود کرده است چاره‌ای جز آن ندارد که امر خود را به او تفویض کند و در برابر خواست و تشخیص او تسليم گردد و به هر چه او بخواهد خشنود باشد.

۸. فقر فلسفی: یا به علت ضعف من، یا ضعف زبان، من نتوانستم اصطلاحی جامع تر و مانع‌تر از این پیدا کنم. بنابراین ناچارم توضیح بدهم که همچنان که کارل می‌گوید اساس دعا مبتنی است بر دو اصل فقر و عشق.

یا نیایشگر کسی است که از خدا می‌خواهد قرضش ادا شود، بیماریش شفا یابد، مسافرش از سفر به سلامت برگردد و یا هنگام ترکیع رتبه‌ها اشتباهًا دو رتبه یک جا برای او صادر شود! اینگونه دعاها بیشتر در میان انسان‌های دست دوم معمول است.

و یا نیایشگر انسان ممتاز و زبده‌ای است که خدا را عاشقانه می‌پرستد، از گفتگوی با او، از ایستادن در برابر او، لذت می‌برد.

نوع اول تقریباً به عامه مردم اختصاص دارد و نوع دوم یک طریقهٔ خاص عرفانی است.

اما نیایش گاه به صورت دیگری تجلی می‌کند، در این جا نیایش مرحله‌اش از فقر رفیع‌تر و از عشق جدیتر می‌شود. در این جا انسانی که نیایش می‌کند با شدت و سماجت از خدا طلب می‌کند.

این جا انسانی طلب می‌کند که به فقر و ثروت، بیماری و تندرستی نمی‌اندیشد، او نیازهای دیگری را احساس می‌کند، احساس می‌کند که ممکن است از سلسلهٔ تکامل بازماند، شایستگی بقاء و خلود را از دست بدهد، روحش تا بلندترین قله‌ای که تقدیر برای موجود انسان تعیین کرده است اوج نگیرد، پایش در این رهگذری که به سر منزل مقصود می‌رسد سستی کند و در نیمه راه بر لب بحر فنا به حسرت جان بسپارد.

در این حالت است که انسانی که در برابر خدای اسلام نیایش می‌کند، او را احساس نیاز، عشق و ترس به شدت فرا می‌گیرد.

خدای اسلام تنها پدر مهربان و معشوق نرم و رام انسان نیست، او در عین حال دارای جبروت، قهر و خشم است.

اندیشه‌های بزرگ، نیازهای بزرگتر و دردناکتری دارند.

احساس بازماندن از کمال، دور ماندن از جوار دوست، از بقای ابدی، از حیات جاوید و محروم گشتن از صلح و زیبایی و خیر مطلق و عقب ماندن از آن گروهی که توانسته‌اند تا آنجا که به خدا پیوندند راه را ادامه دهند، و له شدن و گم شدن و از میان رفتن در گرد و غبار کاروانی که به سرعت می‌رود تا خود را بدانجا رساند، آن چنان وحشتی را در دل انسانی که فراتر از دیگران می‌اندیشد، برپا می‌کند، که برای دیگران قابل درک نیست.

عالی‌ترین نمونه اینگونه نیایش را در سخنان علی (ع) با خدای اسلام می‌توان یافت و با این مقیاس است که ترس‌ها و از هوش رفتن‌های او را می‌توان بهتر فهمید.

بررسی اینگونه مسایل در حوزه‌های علمی اسلامی باید به طریق علمی و منطقی آغاز گردد.

در ایران من در این زمینه مدتی کار کردم و محصول این کار که بنا بود به ضمیمه این کتاب منتشر شود، متأسفانه از دست رفت و همهٔ یادداشت‌ها و مطالعاتی را که گرد آورده بودم همراه با ترجمهٔ کتاب در گرفتاری یی که برایم پیش آمده بود از دست دادم. اکنون که در این جا متن کتاب را به دست آورده‌ام، چون نه مجال و نه منابع لازم برای تحقیق در مسئله را دارم، ترجمهٔ سادهٔ کتاب را تقدیم یاران و همفکران

خویش میکنم و تحقیق منطقی وسیعی را در مسئله نیایش و بخصوص متون ادعیه اسلامی، به کسانی و امیگذارم که هم مجال و منابع بیشتری دارند و هم شایستگی بیشتر.

تابستان ۱۳۳۸-پاریس

علی شریعتی

بنام خدا

در دسامبر ۱۹۴۰ نویسنده این سطور مقاله‌ای راجع به قدرت نیايش^۱ در مجله بزرگ آمریکایی ریدرز دایجست^۲ به زبان انگلیسی نوشت.

این مقاله در آغاز ۱۹۴۱ پس از اختصار و اصلاحی که در آن به عمل آمد به وسیله يکی از بنگاه‌های نشر کتاب انتشار یافت.

پس از آن، گویا در سویس، به فرانسه ترجمه شد و در ژورنال دوژنر منتشر گردید. اند کی بعد یک مجله هفتگی مذهبی دوباره آن را در فرانسه منتشر ساخت و در این موقع بود که نویسنده به نارسايی اين ترجمه پى برد، وى آن را نپسندید و از اين رو در

^۱. نیايش، بر وزن ستایش به معنی آفرین و تحسین و دعایی باشد که از روی تصرع و زاری کنند. برهان قاطع

^۲. READERS DIGEST

آغاز زانویه ۱۹۴۴ تصمیم گرفت مسئله نیایش را یکبار دیگر مورد بررسی و تحقیق قرار دهد. نویسنده نه عارف است و نه فیلسوف. او آنچه را در دل دارد به زبان معمول بیان میکند و کلمات را در معانی متداول و گاهی به صورت یک اصطلاح علمی به کار میبرد. او میخواهد که علمای الهی نسبت

به وی همان اغماض را روا دارند که او هرگاه از طرف آنان یک مسئله مربوط به فیزیولوژی مطرح شد روا خواهد داشت. این تحقیق درباره نیایش عصاره مطالعات و بررسی‌های بیشماری است که در طول یک زندگی دراز بر روی طبقات گوناگون به عمل آمده است: غربی‌ها و شرقی‌ها، مردم بیمار و تندرست، کشیشان کاتولیک، زنان و مردان متدين از هر طبقه، کشیشان پرووتستان از هر درجه و مقامی، خاخام‌ها، پزشکان و زنان پرستار، مردان و زنان از هر شغل و از هر طبقه و اجتماع. علاوه بر این، مطالعات جراحی، فیزیولوژی و تحقیقات و آزمایش‌های لابراتواری درباره احیاء بافت‌ها و التیام جراحات - که روزگاریست بدان سرگرم است - به وی اجازه داده است که بعضی تأثیرات درمانی نیایش را ارجمند بداند.

او تنها از مسائلی سخن میگوید که یا خود تحقیق کرده و یا از مردانی که شایستگی تحقیقات دقیق و آزادانه‌ای داشته‌اند اقتباس نموده است. او ترجیح داده است که کاری را که آغاز کرده ناتمام بگذارد اما به دلایلی که مستحکم نمی‌نماید استناد نجوید.

قبل از هر چیز، وی میکوشد تا در جایگاه حقیقت استوار بماند. در وهله اول، این فکر پیش می‌آید که با طبقه متجدد از نیایش سخن گفتن کوشش کاملاً بی‌فایده است. معذالک، آیا ضروری نیست که ما کلیه کوششهايی را که قادر به انجام آن هستیم تشخیص بدھیم؟ چه، ما نمی‌توانیم هیچ یک از این کوششها را عاطل بگذاریم بی‌آنکه خطر بسیار بزرگی برای ما یا نسل آینده‌مان در بر نداشته باشد. ضعف احساس عرفانی و احساس اخلاقی به اندازه ضعف نیروی دماغی زیان‌آور است. این راههایی است که پیش پای همه نهاده شده است، چه آنها که ایمان دارند و چه آنها که ندارند. بالآخره، زندگی برای آنکه به توفیق انجامد به همه یک نوع تکالیف جبری را تحمیل می‌کند.

او می‌خواهد که ما، از نظر ساختمان بدنی و روانی خود، از یک خط مشی لازم و مسلمی پیروی کنیم و این از آن جهت است که هیچکس نباید از عمیقترین و ظریفترین نیازهای فطری انسانی غافل بماند.

نیايش

در نظر ما غربی‌ها، جناب عقل را درگه بسی بالاتر از عشق است. ما داشتن نیروی دماغی را بر قدرت مکاشفه و احساس ترجیح می‌دهیم. علم می‌درخشد در صورتی که مذهب به خاموشی میگراید. ما از دکارت پیروی میکنیم اما پاسکال را رها کرده‌ایم. ما همچنان در توسعه و تقویت قدرت مغزی خود میکوشیم، اما کوشش‌های معنوی روح - مانند احساس اخلاقی، احساس جمال و بخصوص احساس عرفانی - از تکامل باز ایستاده‌اند.

ضعف این غرایز عمیق، بصیرت انسان متجدد را کور کرده است. یک چنین نقصی به او میدان نمی‌دهد که برای ساختمان بنای اجتماع بتواند عنصر شایسته‌ای بشمار آید.

این یک حالت بسیار ناپسندی است که از تمدن ما کاملاً می‌باشد ریشه کن گردد.

به هر حال معنویت، در موضوع کامیابی و توفیق در حیات، خود را همارز تعقل، مؤثر نشان می‌دهد.

بسیار ضروری است که آن نیروهای معنوی را - که به مراتب بیش از نیروی دماغی در تقویت و تکامل شخصیت و فطرت مؤثر است - دوباره احیا کنیم و رونق بخشیم.

از میان این نیروهای معنوی، بر روی احساس عرفانی یا احساس مذهبی، از همه بیشتر گرد فراموشی نشسته است.

احساس عرفانی غالباً در نیایش تجلی میکند. نیایش در نهایت وضوح یک پدیده روحی است. حالا که جهان روح خارج از دسترس علوم و فنون مادی ماست، پس چگونه می‌توان درباره نیایش شناخت قطعی و تجربی به دست آورد؟

قلمرو علم، خوشبختانه تا دامنه همه محسوسات کشیده شده است و می‌توان با واسطهٔ فیزیولوژی، تظاهرات روح را نیز جزء این قلمرو آورد. بنابراین، از راه بررسی منطقی انسانی که نیایش میکند، می‌توانیم دریابیم که پدیدهٔ نیایش بر چه اساسی مبتنی است، از چه راهی به ثمر می‌رسد و آثار آن کدام است؟

چنین به نظر می‌رسد که نیایش اصولاً کشش روح است به سوی کانون غیرمادی جهان. به طور معمول نیایش عبارت است از تضرع، نالهٔ مضطربانه و طلب یاری و استعانت و گاهی یک حالت کشف و شهود روشن و آرام درونی و مستمر و دورتر از اقلیم همه محسوسات. به عبارت دیگر، می‌توان گفت که نیایش پرواز روح است به سوی خدا و یا حالت پرستش عاشقانه‌ای است نسبت به آن مبدئی که معجزهٔ حیات از او سرزده است و بالاخره، نیایش نمودار کوشش انسان است برای ارتباط با آن وجود نامرئی، آفریدگار همه هستی، عقل کل، قدرت مطلق، خیر مطلق، پدر و منجی هر یک

از ما. صرف نظر از نقل اوراد فرمولی، حقیقت نیایش یک حالت عرفانی پرگذاری را مجسم میکند که در آن دل به خدا جذب میشود.

این حالت از طبیعت عقل سرچشمہ نمیگیرد و از همین رو است که تا آنجا که غیرقابل ادراک است، در نظر اهل فلسفه و استدلال، غیرقابل قبول باقی میماند.

همان‌طور که حدیث جمال و عشق در دفتر نیست و به درس و تعلیم نیاز ندارد آن‌ها که دلی خالی از اندیشه دارند خدا را همچون گرمای خورشید و یا عطر گل به طور طبیعی احساس میکنند. اما همین خدایی که این چنین با کسی که دوست داشتن را میداند به آسانی کنار می‌آید، خود را از چشم آن که جز فهمیدن نمی‌داند پنهان می‌دارد.

کمیت اندیشه و بیان آن جا که پای نیایش فرا می‌رسد درمی‌ماند. زیرا، نیایش بلندترین قله تعبیر را در پرواز عشق، از میان شب ظلمانی عقل، پیدا میکند.

چگونه باید نیایش کرد؟

ما فن نیایش را، از زمان سن پل^۱ تا، سن بنوا^۲ از زهاد مسیحی و جمعیت مروجین گمنامی که مدت ۲۰ قرن ملل غربی را به زندگی مذهبی آشنا ساخته‌اند، فراگرفته‌ایم. خدای افلاطون در آن قله عظمتش قابل درک نبود. خدای اپیکت^۳ با روح اشیاء اشتباہ می‌شد. یهوه یک سلطان مستبد شرقی بود که در دلها وحشت می‌افکند نه عشق. اما مسیحیت بر عکس خدا را در دسترس فهم انسانی گذاشته است، او به خدا صورتی بخشیده و از او پدر ما، برادر ما و منجی ما را ساخته است.

برای نیل به خدا به انجام تشریفات پیچیده و از خود گذشتگی و ایثار خون نیازی نیست، نیایش آسان و طریقه‌اش نیز ساده است.

ST. PAUL .۱

ST. BENOIT .۲

EPICTETE .۳ فیلسوف رواقی قرن اول میلادی در رم

برای نیایش تنها باید کوشید تا به سوی خدا کشیده شد. این کوشش باید به دل باشد نه به دماغ. مثلاً، تعمق در عظمت خدا نیایشی محسوب نمی‌شود مگر اینکه این تعمق، در عین حال، با عصاره‌ای از عشق و ایمان همراه باشد. بدین طریق که دعا طبق شیوه لاسال^۱ با یک توجه عقلی آنچنان آغاز گردد که بتواند به سرعت به یک حالت اشراقی و روحی منجر شود.

نیایش هرچه باشد، طولانی یا کوتاه، بیرونی^۲ یا درونی^۳ باید همچون گفتگوی طفلی باشد با پدرش: خود را آن چنان بنماید که هست. این سخن را یک خواهر مسیحی گفته است که سی سال زندگیش را وقف خدمت درماندگان کرد: با تمام وجودشان آنچنان نیایش می‌کنند که دوست دارند.

-
۱. LA SALIE (JEAN BAPTISE) مبشر مذهب مسیح و کسی که عیسی را غسل تعمید داده است، در حدود سال ۳۱ به خواهش یک شاهدخت یهودی سرش را بریدند.
 ۲. بیرونی ترجمه VOCAL به معنی صوتی و زبانی است.
 ۳. درونی ترجمه MENTAL به معنی فکری و ذهنی و روحی است. ولی از آن رو که کلمه زبانی در فارسی با مفهوم ظاهری و غیر واقعی همراه است این دو اصطلاح زیباتر و نزدیکتر به اصل مقصود می‌نماید.

اما درباره فرم نیایش، از یک توجه کوتاه به خدا گرفته تا سیر روحانی و از کلمات بسیار ساده مغایر همی که از زبان یک روستایی در مقابل کالور^۱ بیرون می‌آید تا جلال سرود مذهبی گرگواری^۲ در زیر رواق‌های یک کلیسای بزرگ فرم نیایش تغییر می‌کند. تشریفات، عظمت و شکوه در تأثیر نیایش لازم نیست. کمتر کسی همچون سن ژان دولاکروا^۳ یا سن برنارد دوکلروو^۴ نیایش را تشریفاتی دانسته است.

۱. LE CALVAIRE تپه کوچکی که محل نصب صلیب است.

۲. GREGORIEN سرود مذهبی که به وسیله سن گرگوار اول تنظیم شده است.

۳. ST. JEAN DE LA CROIX (نویسنده آثار چندی در تصوف و زهد و بانی یکی از مراسم

معمولی مذهبی).

۴. ST. BERNARD DE CLAIRVAUE (از بزرگترین شخصیت‌های دین مسیح کلا بانی دیرها و نویسنده آثار بسیار مهمی اشما. وی همچون غزالی به کشمکش علیه عقلیون دست زده است.

برای اجابت دعا نیازی به فصاحت نیست^۱

از آن رو که ارزش دعا را نسبت به فوایدی که در بر دارد می‌سنجند، ساده‌ترین کلمات ما که تصرع و ستایش را بیان می‌کند، همچون زیباترین استغاثه‌ها و دعاها، در پیشگاه خداوند‌گار هرچه هست، مقبول بنظر می‌رسد. فرمول‌های حفظی که به طور غیر ارادی بیان می‌شود و نیز افروختن یک شعله شمع خود یک نوع نیایش است.

این فرمول‌های بی‌رمق و این شعله مادی شمع، برای آنکه سمبل پرواز یک موجود انسانی به سوی خدا باشد، کافی است. با عمل نیز ستایش می‌کنند. سن لویی گنزاگ می‌گوید انجام وظیفه، هم ارز نیایش است. بی‌شک بهترین طریقه ارتباط با خدا انجام دادن کامل خواست او است:

^۱ . اما نمی‌توان این نکته را نادیده گرفت که فصاحت در روح کسی که دعا می‌خواند تأثیر می‌گذارد و او را در یافتن حالتی که در اجابت مؤثر است یاری می‌کند و

شاید توجهی که به فصاحت متون دعاهای اسلامی احساس می‌شود از این جهت است. مترجم.

"ای پدر ما! حکومت شما فرا رسد، اراده شما در زمین نیز همچون آسمان حاکم گردد". از کتاب مقدس. بیشک انجام خواست خدا عبارت است از پیروی قوانین حیات، قوانینی که در تار و پود بدن ما، خون ما و روح ما ثبت شده است. دعاها یی که همچون ابر غلیظی از سطح زمین به سوی خدا بر میخیزند، به همان نسبت که نیایشگران از نظر شخصیت مختلفند، با یکدیگر اختلاف دارند، اما این دعاها همه بر دو اصل مبتنی‌اند: فقر و عشق.

کاملاً مشروع است که برای کسب نیازمندی‌های خود از خدا کمک بگیریم ولی در عین حال نامعقول است که از او بخواهیم تا به هوس‌های ما جامه عمل بپوشاند و یا آنچه را به کوشش میسر است به دعا عطا کند. خواهش اگر مداوم و سمج باشد و صورت یک نوع تهاجم را به خود بگیرد برآورده می‌شود.

کوری کنار راه نشسته بود و علی‌رغم کسانی که می‌خواستند آرامش کنند با تمام قوا از جگر فریاد می‌کشید. عیسی که از آن جا می‌گذشت گفت: ایمان تو را شفا داد.

نیایش، در مرحله عالی‌ترش، از سطح درخواست و عرض حال فراتر می‌رود. انسان در برابر خداوندگار هستی نشان می‌دهد که او را دوست دارد، نعمات او را سپاس می‌گزارد و آماده است تا خواست او را، هرچه باشد، انجام دهد.

در این جا نیایش به صورت یک سیر روحانی و مکاشفه درونی در می‌آید.

بر روی آخرین نیمکت یک کلیسای خلوت، یک روستایی پیر نشسته بود. به وی گفتند: شما منتظر چه هستید؟ گفت: من او را می‌نگرم و او را می‌نگرد.

ارزش هر فن بسته به نتایج آن است. هر طریقه‌ای برای نیاش، اگر انسان را با خدا مواجه سازد، پسندیده است.

کجا و کی باید نیایش کرد؟

در کوچه، اتومبیل، ترن، اداره، مدرسه و کارخانه می‌توان نیایش کرد ولی بهتر است هر کس در اطاق‌ها، کوهستان‌ها و جنگل‌ها یا در خلوت اطاقدش نیایش کند. و نیز عباداتی هست که باید طی مراسم خاصی در کلیساها انجام شود. ولی جای نیایش هر کجا باشد، خدا با انسان سخن نمی‌گوید، مگر هنگامی که آرامش بر درونش مستولی شود. آرامش درون به حالت عضوی و مادی و به محیطی که در آن به سر می‌بریم بستگی دارد.

یافتن آرامش بدن و روح در میان ازدحام و همهمه و شلوغی جامعه امروز کار دشواری است. امروز به جایگاه‌های خاصی برای نیایش نیازمندیم. کلیساها بهترین جایی است که سکنه شهرها می‌توانند پیدا کنند. تأسیس چنین پناهگاه‌های خیر و صلح در میان هیاهوی شهر نه گران خواهد بود و نه دشوار.

در سکوت این پناهگاه‌ها انسان می‌تواند در حالی که اندیشه‌اش به سوی خدا در پرواز است عضلات و اعضایش را آرامش بخشد، روحش را سبکبار کند و نیروی

سنجهش و تشخیص را خلوص و جلا دهد و قدرت تحمل زندگی دشواری را که تمدن جدید بر دوش او بار کرده و به زانویش درآورده است به دست آورد.

نیایش بر روی صفات و خصایل انسان اثر میگذارد، بنابراین باید نیایش را پیوسته انجام داد.

اپیکت میگفت: "بیش از آنچه نفس میکشی به خدا بیندیش".

صبح نیایش کردن و بقیه روز را همچون یک وحشی به سر بردن بیهوده است.

کوتاه‌ترین اندیشه‌ای که در مغز خطور میکند و یا درخواستی که پنهانی در ذهن آدمی میگذرد می‌تواند انسان را در برابر خدا قرار دهد. در این صورت برای یافتن هر راهی از نیایش می‌توان الهام گرفت. بنابراین نیایش خود یک طریقه زندگی کردن است. نیایش اگر در شرایط مناسبی انجام شود همواره نتیجه‌ای به دنبال خواهد داشت. رالف والدو امرسون^۱ می‌نویسد: "هیچکس هیچ وقت نیایش نکرده است مگر آنکه چیزی دستگیرش شده است".

RALPH WALDO EMERSON .^۱

با وجود اینکه مردم متجدد به نیایش به دیده یک عادت متروک می‌نگرند و آن را یک رسم خرافی و باقیمانده‌ای از دوران توحش می‌پندارند، در حقیقت می‌توان گفت امروز ما تقریباً از همه ثمرات نیایش محروم مانده‌ایم. حال بیینیم علل این محرومیت‌ها چیست؟

اولین علت آن این است که نیایش امروز بسیار به ندرت انجام می‌شود. احساس عرفانی در میان متمدنین در شرف نابودی است. می‌توان گفت عده فرانسوی‌هایی که نیایش می‌کنند از چهار یا پنج درصد مردم تجاوز نمی‌کند.

ثانیاً، نیایش امروز غالباً بی‌تأثیر است، چه، بیشتر کسانی که اهل عبادت هستند خودخواه، دروغگو، متکبر و مغورند و ریاکارانی هستند که شایستگی عشق و ایمان را ندارند. به هر حال آثار نیایش ولو آنکه پدید آید غالباً به ما نمی‌رسد.

پاسخ خواهش‌های ما و عشق ما معمولاً به صورت بطيء، نامحسوس و تقریباً غیرمسmove داده می‌شود. این پاسخ که با زمزمه بسیار نرمی به اندرون ما پا می‌گذارد با قیل و قال جهان خارج به آسانی خفه می‌گردد.

نتایج مادی نیایش نیز مبهم و نآشکار است و معمولاً با دیگر پدیده‌ها آمیخته می‌شود.

در میان مردم، حتی کشیشان، بسیار اندکند کسانی که این حالت را داشته‌اند که بتوانند این آثار را به صورت روشنی مشاهده کنند. پزشکان نیز، از نظر این که برایشان جالب توجه نبوده است، اجازه داده‌اند حالاتی که در دسترسیشان واقع می‌شده است بی‌آنکه آن را مورد تحقیق و بررسی قرار بدهند از میان بروند. علاوه بر این کسانی که به بررسی این آثار می‌پردازنند غالباً به این علت به اشتباه می‌افتنند و منحرف می‌شوند که در اغلب اوقات نتیجه حاصله، با آنچه حدس زده می‌شود اختلاف دارد. مثلاً کسی که دعا می‌کند تا خدا او را از یک بیماری عضوی شفا دهد، بیمار می‌ماند ولی در عوض یک تحول عمیق و تفسیر ناپذیر روحی و اخلاقی به وی دست می‌دهد.

عادت نیایش هر چند در میان عموم مردم حالت استثنایی دارد ولی در میان گروه‌هایی که نسبت به مذهب اجدادی و فادر مانده‌اند نسبتاً فراوان است. در این گروه‌ها است که می‌توان هنوز تأثیرات نیایش را امروز مطالعه کرد.

در میان آثار بی‌شمار نیایش، طبیب موقعیت بسیار مناسبی پیدا می‌کند که آثار پسیکوفیزیولوژی و درمانی آن را مورد بررسی قرار دهد.

فقدان نیایش در میان ملتی برابر است با سقوط قطعی آن ملت
به هر حال مثل این است که هنگام نیایش خدا به انسان گوش می‌دهد و به او جواب می‌گوید.

آثار نیایش واهی و خیالی نیست. نباید احساس عرفانی را تا سطح اضطراب یک انسان در برابر خطرات و مجھولات جهان پایین آورد و نیز نباید از نیایش به آسانی، یک شربت مسکن، یک داروی ضد ترس - ترس از درد، بیماری و مرگ - تهیه کرد.

پس معنی احساس عرفانی چیست؟ طبیعت کجا را در زندگی ما برای نیایش اختصاص می‌دهد؟ به هر حال این جایگاه بسیار قابل اهمیت است.

تقریباً در تمام ادوار، مردم غرب نیایش کرده‌اند. جامعه قدیم اصولاً یک سازمان مذهبی بود. رومی‌ها همه جا معبد را بروپا می‌داشتند. اجداد قرون وسطای ما سرزمین مسیحیت را با کلیساهای بزرگ و محراب‌های^۱ گوتیک^۱ می‌پوشاندند.

۱. CHAPELLE به معنی کلیسای کوچک محراب.

در زمان ما هنوز بر فراز هر دهکده‌ای ناقوسی برپا است. مهاجرانی که از اروپا آمده‌اند با دانشگاه‌ها و کارخانه‌ها بلکه به وسیله کلیساها نیز در قاره جدید (آمریکا) تمدن غربی را برپا کرده‌اند.

در طول تاریخ ما، نیایش در شمار احتیاجات اولیه‌ای، در ردیف جنگ، ساختمان، کار و دوست داشتن، قرار داشته است.

حقیقت چنین به نظر می‌رسد که احساس عرفانی جنبشی است که از اعمق فطرت ما سرچشم‌گرفته است و یک غریزه اصلی است. تغیرات و تحولات این احساس همواره با تحولات فعالیت‌های دیگر باطنی انسان: احساس اخلاقی، سجیه و خوی و گاهی احساس زیبایی بستگی دارد. این احساس جزء بسیار مهمی از هستی خود ما است که ما اجازه داده‌ایم به ضعف گراید و غالباً به کلی نابود گردد.

باید به خاطر داشت که انسان نمی‌تواند، بدون خطر، به میل دل خود رفتار کند. برای کسب موفقیت در زندگی باید از قوانین ثابتی که نظام علم آن را ایجاب می‌کند پیروی نمود.

۱. GOTHIQUE یک نوع استیل ساختمانی منسوب به قبیله گت که در قرون وسطی معمول بوده است.

ما یک ریسک خطرناکی میکنیم، وقتی که میگذاریم چند فعالیت اصلی که جزیی از سازمان فیزیولوژی فکری و عاطفی به شمار می‌رود در ما بمیرد.

مثلاً عدم رشد عضلات، اسکلت و فعالیت‌های حیاتی (نه قوای عقلی) در مردمی که صاحب نیروی عقلی هستند همانقدر شوم و بدفرجام است که ضعف قوای عقلی و احساس اخلاقی در میان ورزشکاران و پهلوانان.

نمونه‌های بسیاری از خانواده‌های پر زاد و ولد و نیرومند هستند، که یا جز ثمرة معیوب به بار نمی‌آورند و یا رو به انقراض می‌روند.

پس از اضمحلال عقاید اجدادی و محو احترام و تعصب نسبت به عادات و رسوم خانوادگی، با یک تجربه سخت در دنیاک و تلخ، آموختیم که فقدان احساس اخلاقی و عرفانی در میان اکثریت عناصر فعل یک ملت زمینه زوال قطعی ملت و انقیاد او را در بند بیگانه تدارک می‌بیند. سقوط یونان قدیم معلول چنین عاملی بود.

بدیهی است که اضمحلال فعالیت‌های فکری و روحی که سرشت ما خواهان آن است با مسئله توفیق در زندگی مغایر است.

فعالیت‌های اخلاقی و مذهبی عملاً با یکدیگر بستگی دارند. احساس اخلاقی پس از مرگ احساس عرفانی، دیری نمی‌پاید.

انسان در ساختن یک سیستم اخلاقی مستقل از مذهب، آنچنان که سقراط می‌خواست، موفق نشده است.

اجتماعاتی که احتیاج به نیایش را در خود کشته‌اند معمولاً از فساد و زوال مصون نخواهند بود. این از آن جهت است که متمدنین بی‌ایمان نیز همچون مردم دیندار وظیفه دارند که به مسئله رشد همه فعالیت‌های باطنی و درونی خود که لازمه یک وجود انسانی است دلبستگی پیدا کنند. چگونه و روی چه اصلی احساس عرفانی چنین رل مهمی را در موفقیت زندگی بازی می‌کند؟ با چه مکانیسمی نیایش بر روی ما تأثیر می‌گذارد؟

این جا ما قلمرو مشاهده و بررسی را ترک می‌کنیم و دست به دامان فرضیه می‌شویم. فرضیه و حتی تصادف نیز در پیشرفت علم و معرفت ضروری است. باید ابتدا به خاطر داشته باشیم که انسان، واحدی است، نیمیش ز آب و گل، نیمیش ز جان و دل.

بنابراین نمی‌توان او را به طور کامل در چهار بعد فضا و زمان درک کرد. زیرا آن نیمة دوم یعنی شعور و روح انسانی گرچه در اندام ما قرار دارد ولی در عین حال دنباله‌اش به خارج از این جهان مادی کشیده می‌شود.

از طرف دیگر، بدن زنده که مستقل از مکان مادیش، یعنی جهان طبیعت خودنمایی میکند جزء لا ینفک آن است. زیرا، همین بدن از نظر احتیاج دایمی اش به اکسیژن، هوا و غذایی که زمین برایش فراهم می‌آورد بدان صمیمانه بستگی دارد.

ما می‌توانیم چنین معتقد باشیم که ما در یک کانون معنوی غرقهایم که در آن، بیشتر از جهان مادی (هوای زمین) گام بر می‌داریم.

این کانون معنوی جز آن موجود باقی و فاعل مایرید و ابدی در میان همه و برتر و بالاتر از همه که او را خدا می‌خوانیم نخواهد بود.

بنابراین می‌توان نیایش را مأمور روابط طبیعی میان روح انسانی با موطن مألف و جایگاه اصلی اش دانست و آن را همچون یک فعالیت حیاتی که به ساختمان وجودی ما متعلق است تلقی کرد. و به عبارت دیگر نیایش را به چشم یک عمل عادی جسم و روحان نگریست.

اثرات نیایش

نیایش در روح و جسم ما تأثیر میگذارد. این تأثیر با کیفیت، شدت، و تواتر نیایش بستگی دارد.

شناختن اینکه تواتر نیایش چیست آسان است. تا حدودی شدت را نیز میتوان دریافت. اما، کیفیت آن، سرزمین ناشناخته‌ای است. زیرا، ما وسیله‌ای برای سنجش ایمان و میزان عشق دیگران در دست نداریم. معذالک، طریقه زندگی کسی که به نیایش میپردازد میتواند ما را با کیفیت دعایی که وی در پیشگاه خدا میکند، آشنا سازد.

حتی وقتی که دعا تا سطح بسیار پایینی تنزل میکند و به صورت بیان طوطی وار فرمولهای معینی درمی‌آید، تمرینی برای پیدایش یک زمینه کاملاً لازم روحی به شمار می‌رود و احساس عرفانی و احساس اخلاقی را همراه با هم تقویت میکند. در چهره کسانی که به نیایش میپردازند تا حدود تقریباً ثابتی حس وظیفه‌شناسی، کمی حسد و شرارت و تا اندازه‌ای حس نیکی و خیرخواهی نسبت به دیگران خوانده می‌شود. مسلم

به نظر می‌رسد که در صورت تساوی قدرت مغزی و علمی میان دو نفر، سجایا و خصایل اخلاقی آنکه حتی به صورت بسیار معمولی و متوسطی نیایش می‌کند تکامل یافته‌تر از آن دیگری است.

نیایش هنگامی که مداوم و پرشور و حرارت است تأثیرش بهتر آشکار می‌شود. اینگونه نیایش اندکی با غدد مترشحه داخلی مانند تیروئید^۱ و سورنال^۲ قابل تشبیه است.

گفته‌اند که در عمق وجودان شعله‌ای فروزان است.^۳ انسان خود را آنچنان که هست می‌بیند، از خودخواهیش، حرصش، گمراهی‌ها و کج‌فکری‌هایش و از غرور و نخوتش پرده بر می‌دارد. برای انجام تکلیف اخلاقی رام می‌شود. برای کسب خضوع فکری اقدام می‌کند و در همین هنگام سلطنت پر جلال آمرزش در برابر او پدیدار می‌گردد.

رفته رفته یک صلح درونی، یک هماهنگی و سازش خوش فعالیت‌های عصبی و اخلاقی، بزرگترین ظرفیت تحمل در برابر محرومیت، اتهام، اندوه، قدرت شکست

۱. THROID .

۲. SURRENALE .

۳. این معنی همان است که در زبان ما از آن به نور فطرت تغییر می‌کنند.

ناپذیر و سستی ناشناس، بردباری در قبال از دست دادن همه چیز، درد، بیماری و مرگ به سراغ وی می‌آید.

طیب نیز هنگامی که بیماری را دید که دست به دامان دعا و توسل شده است می‌تواند خرسند باشد. چه، آرامشی که نیایش به ارمغان آورده است کمک شایانی در مداوای وی به شمار می‌آید.

در این جا نیایش را نباید با مرفین همدیف دانست. زیرا، نیایش در همین حال که آرامش را پدید آورده است، به طور کامل و صحیحی، در فعالیت‌های مغزی انسان یک نوع شکفتگی، انبساط باطنی و گاه قهرمانی و دلاوری را تحریک می‌کند.

نیایش خصایل خویش را با علامات بسیار مشخص و منحصر به فردی نشان می‌دهد: صفائی نگاه، متانت رفتار، انبساط و شادی بی‌دغدغه، چهره پر از یقین، استعداد هدایت و نیز استقبال از حوادث، به سادگی در آغوش گرفتن یک سرباز یا یک شهید مرگ را. این‌ها است که از وجود یک گنجینه پنهان در عمق جسم و روح ما حکایت می‌کند. تحت این قدرت و سلطنت حتی مردم غافل عقب مانده، ضعفا و کم استعدادها نیز می‌توانند نیروی عقلی و اخلاقی خویش را بهتر به کار بندند و از آن بیشتر بهره گیرند. چنین به نظر می‌رسد که نیایش انسان‌ها را آنچنان رشد می‌دهد که جامه‌ای که وراثت و

محیط به قامتشان دوخته است برایشان کوتاه گردد. ملاقات پروردگار آنها را از صلح و آرامش درون لبریز می‌سازد به طوری که شعشهٔ پرتو این صلح از چهره‌شان نمودار است و آن را هرجا که روند با خود می‌برند.

اما دریغاً که امروز در دنیای ما، جز اندکی نیستند، کسانی که نیایش را در چهرهٔ حقیقی‌اش بشناسند.

آثار درمانی نیایش که در تمام ادوار دقت مردم را به خود جلب کرده است اینها است. امروزه نیز در جاهایی که به نیایش می‌پردازنند از شفاهایی که با تصرع و توسل به خدا و اولیای خدا نصیب شده است بسیار سخن به میان می‌آید. اما وقتی که مسئلهٔ شفا یافتن امراض مشکوک به طور خود به خودی و یا به کمک مداوای معمولی پیش می‌آید، بسیار مشکل است که بدانیم عامل واقعی این شفا چه بوده است.

تنها در مواردی نتایج نیایش می‌تواند مطمئناً به تحقیق برسد که همهٔ راههای درمانی غیر عملی و یا مردود باشد.

سازمان طبی لورد^۱ خدمت بزرگی به علم کرده که واقعیت اینگونه شفاها را به اثبات رسانده است.

نیایش گاهی تأثیرات شگفت‌آوری دارد. بیمارانی بوده‌اند که تقریباً به طور آنی از دردهایی چون خوره، سرطان و عفونت کلیه و زخم‌های مزمن و سل ریوی و استخوانی پریتونئال^۲ شفا یافته‌اند. چگونگی اینگونه شفا یافتن‌ها تقریباً همواره یکسان است: یک درد بسیار شدید و بعد احساس شفا یافتن. در چند دقیقه و حداکثر تا چند ساعت آثار بیماری محو می‌شود و جراحات و صدمات جسمی و آناتومی آن نیز التیام می‌یابد.

این معجزه با چنان سرعتی سلامت را به بیمار باز می‌دهد که هرگز حتی امروز جراحان و فیزیولوژیست‌ها در طول تجربیاتشان مشاهده نکرده‌اند. برای اینکه این پدیده‌ها بروز کند نیازی نیست که حتماً خود بیمار نیایش کند. اطفال کوچکی که هنوز قدرت حرف زدن نداشته‌اند و همچنین مردم بی‌عقیده نیز در لورد شفا یافته‌اند لیکن، در کنار آن‌ها کسی نیایش می‌کرده است.

۱. LOURDES محلی است که زوار مسیحی برای توسل و زیارت به آن جا می‌روند و از حضرت مریم حاجات خود را می‌خواهند.

۲. PRITONEAL سل پرده صفاق.

نیایشی که به خاطر دیگری انجام شود همواره اثربخش تر است.

چنین به نظر می‌رسد که اجابت دعا بستگی به شدت و حالت (کیفیت) آن دارد.

امروز کرامات و معجزات در لورد بسیار کمتر از چهل سال یا پنجاه سال پیش صورت می‌گیرد، زیرا بیماران دیگر امروز آن معنویت عمیق و پرخلسه را که در گذشته بر لورد حکومت می‌کرد نمی‌یابند. زوار سیاح شده‌اند و دعاها یشان ابتر گشته است.

این‌ها است آن دسته از آثار نیایش که من نسبت بدان‌ها یک نوع شناخت مسلم و قطعی دارم. علاوه بر آن بسیاری نتایج دیگر نیز هست.

تاریخ حیات اولیای خدا و حتی مردم متجدد امروز حاوی نکات معجزه‌آسای بسیاری است.

شک نیست که غالب کراماتی که به کشیش آرس^۱ نسبت می‌دهند حقیقت دارد. هنگامی که این همه حوادث خارق‌العاده دست به دست هم داده از پیش چشم ما

میگذرند ما را وارد سرزمین تازه‌ای میکنند که کاوش در آن هنوز آغاز نشده است و دست یافتن بر آن بسیار سودمند است.

آنچه تاکنون به طور مطمئنی می‌دانیم این است که نیایش ثمرات مخصوص و لمس شدنی بسیار به بار آورد.

نیایش، هر چقدر به نظر عجیب بنماید، ما ناچاریم آن را همچون واقعیتی بنگریم که هرچه بخواهد می‌یابد و هر دری را که بکوید در برابرش گشوده می‌شود.

روی هم رفته احساس عرفانی نسبت به دیگر فعالیت‌های روحی اهمیت فوق العاده‌ای را دارا است. زیرا این احساس ما را با عظمت اسرار عالم معنی آشنا می‌سازد. به وسیله نیایش است که انسان به خدا می‌رود و خدا در انسان ورود میکند.

ما نباید نیایش را بهانه‌ای برای تن دادن به ضعف‌های اخلاقی، فقر و زبونی‌ها و سستی‌های خود قرار دهیم.

نیچه می‌نویسد: "دعا کردن شرم‌آور است". در صورتی که دعا کردن همچون آشامیدن و دم زدن هیچگاه شرم‌آور نیست.

انسان همچنان که به آب و اکسیژن نیازمند است به خدا نیز محتاج است. احساس عرفانی - در ردیف قدرت مکاشفه، احساس اخلاقی، احساس جمال و نور عقل - به شخصیت بشری شکفتگی و انبساط پرمعنا و کاملی میبخشد.

شک نیست که توفیق در زندگی به رشد کامل هر یک از فعالیتهای فیزیولوژیکی، عقلی، روانی و معنوی ما بستگی دارد. روح، نیمیش عقل است، و نیم دیگر ش احساس.

ما باید هم زیبایی دانش را دوست بداریم و هم زیبایی خدا را و ما باید به پاسکال با همان ایمان گوش فرا دهیم که به دکارت.

دفتر دوم

فلسفهٔ نیایش

مکتب سجاد:

آگاهی، عشق، نیاز و جهاد

در نیایش

مقدمه^۱

من ابا داشتم از صحبت کردن. این ابا داشتن به دو علت بود:

علت اول اینکه در نظر مذهبی‌های ما به طور عام – البته به استثنای استثنایی‌ها – و همچنین در نظر آن تیپ تحصیلکرده و به قول معروف روش‌نگر، یعنی هم عده‌ای که

^۱. سخنرانی در تالار حسینیه ارشاد، ۱۳۴۹ فروردین

غالباً به دعا متousel می‌شوند و هم عده‌ای که به دعا حمله می‌کنند، هر دو، دعا به معنای یک داروی مسکن و مخدر تلقی می‌شود و به عنوان جبران ضعف‌ها، گریز از مسئولیت‌ها، بیکارگی‌ها، تنبی‌ها و دوری کردن از خطرها، و عدم تحمل مسئولیت اجتماعی و مقاومت در برابر زندگی و برای جبران این کمبودها و این ضعف‌ها. دعا جانشینی برای این خصوصیات انسانی شده است. یعنی معمولاً خیال می‌کنیم که به جای اندیشیدن، کوشیدن، جهاد کردن، تحمل مبارزه کردن، تحمل سختی‌ها و مشقت‌ها کردن، مسئولیت زندگی فردی و اجتماعی را تقبل کردن، می‌توان دعا کرد. بنابراین، در معنی رایج کلمه، دعا عبارت از این است که فرد دعاخوان می‌خواهد از خداوند چیزهایی را که باید به کوشش و کار و رنج کسب کند. به خاطر تنبی و ضعف از خدا بخواهد. این گونه تلقی از دعا، حرف زدن درباره آن را برای من بسیار مشکل کرده، برای این که ناچار باید وقت بسیار زیادی داشته باشم تا اولاً کیفیت پیدایش چنین فکر و این جور تلقی را از دعا در جامعه اسلامی، بشکافم و بگویم که چه جور این معنی از دعاهای قبل از اسلام و منابع غیر اسلام وارد بینش اسلامی امروز، یعنی بینش مسلمین امروز شده و همچنین چگونه ضعف‌ها، و شکست‌ها و نومیدی‌ها و جریانات ناهنجار تاریخ اسلامی باعث تمکین مسلمانها به وضع موجود شده است و توده مردم، ناچار، چون از به دست آوردن هدف‌هاشان، نامید شدند، از استقرار ایده‌آل‌هایشان، خود را

عاجز یافتند، و خودشان را ضعیف دیدند از به دست آوردن آنچه که مطلوبشان بود، قهراً به این نوع تلقی و برداشت از دعا رانده شدند و معتقد شدند که دعا می‌تواند جبران کنندهٔ ضعف ارادهٔ انسان و جبران کنندهٔ گریز انسان از مسئولیت باشد و برای به دست آوردن آنچه که باید از طریق کار، رنج، صبر، ایمان، تفکر، و مقاومت و تحمل به دست آورد باید به دعا متوصل شد.

من اگر فرصت داشته باشم خواهم گفت دعا، برعکس، نه تنها جبران کنندهٔ ضعف انسانی نیست بلکه تقویت کنندهٔ قدرت انسانی و ادامه دهندهٔ کار مثبت و تلاش سازندهٔ فرد در ساختن زندگی فردی و اجتماعی‌اش است. یعنی دعا در کنار کار و در کنار مسئولیت نیست، بلکه دعای اسلامی، پس از مسئولیت و در ادامه رنج و کار و جهاد و صبر وجود دارد. کسانی که مton اساسی دعا را برای ما در تاریخ اسلام گذاشته‌اند خود نمونهٔ چنین سرمشقی و نمونهٔ بارز چنین اصلی هستند. کسانی هستند که در جنگ با دشمن و در تلاش برای سعادتمند شدن، مقتدر شدن مستقل شدن، و آزاد شدن و در کوشش برای نابودی همهٔ عوامل خطر و ضعف فردی و جمعی و در تلاش و مبارزهٔ جدی اجتماعی و اعتقادی، همواره بیدار بودند، همواره مجهز بودند و مسلح بودند و متعهد بودند و خود به تن خود وارد مخوف‌ترین صحنه‌های پیکار می‌شدند و همین‌ها هم دعا میکردند! کسانی که گوشنهشینی، رهبانیت و فرار به کوه و گریز از جامعه و

بیزاری از سرنوشت مردم و فرار از مسئولیت اجتماعی داشته باشند و در گوشه‌ای، دیری، صومعه‌ای، کوهی، پناه برده باشند و کارشان همه دعا خواندن باشد، نبوده‌اند.

علی بوده که دعا می‌کرده است! چگونه دعا می‌کرده؟ پیغمبر دعا می‌کرده، چگونه دعا می‌کرده؟ تمام مقدمات مبارزه را، بیداری عمومی را، و بسیج همهٔ نیروها را، و همچنین صفات آرایی و همچنین رسیدگی به جزیی‌ترین نکته‌های تاکتیکی و استراتژیکی جنگ را رعایت می‌کرده، صفات آرایی می‌کرده و به قدرت منطقی و به قدرت معنوی و مادی جنگ و مبارزه تکیه می‌کرده و در برابر دشمن می‌ایستاده و همه اصول و قواعد اصلی و فرعی مبارزه را مراعات می‌کرده و پس از فراغت از همهٔ این مقدمات منطقی و علمی و اجتماعی و سیاسی و نظامی و اقتصادی، دعا می‌کرده. آن هم دعا نمی‌کرده که خدایا اگر ما خیانت کردیم، اگر ما از زیر بار در رفتیم، اگر از ترس شمشیر فرار کردیم، اگر خودمان را به دشمن تسليم کردیم، و اگر دشمن لیاقت بیشتری از ما نشان داد، و اگر ما حق و شایستگی پیروزی بر دشمن را نداشتمیم، تو به کرم خودت ما را بر اینها پیروز گردان، تو به اعجاز خدایی خودت اینها را یک مرتبه محو کن، ضعیف کن، نابود کن!

این علی است که پس از اینکه در برابر دشمن می‌ایستد و کوچکترین نکته‌های روانی و نکته‌های فکری و معنوی و نظامی مبارزه با دشمن را یادآوری می‌کند، سپس خطاب می‌کند که:

"کوهها بجنبند و تو مجنب، نگاهت را به اقصای صف دشمن بفرست (این جلوها را نگاه مکن که هی بینی یکی دست به اسلحه برده، آنجا کمین کرده، آنجا یک تیری آن می‌آید بیرون، مقاومت و استقامت و سلط روحی خودت را از دست بدھی، دور دست صف دشمن را نگاه کن) کوهها بجنبند و تو مجنب، نگاهت را به اقصای سپاه خصم بفرست و دندانهایت را به خشم بر هم بفسار و پاهایت را به زمین میخکوب کن و جمجمهات را به خدا بسپار و بجنگ، و آنگاه بدان که پیروزی در دست خداست!(۱)

بعد از همه این کارها، دعا میکرد، آن هم این چنین دعایی:

"خدایا اگر ما بر این‌ها پیروز شدیم، ما را از غرور و خودخواهی و استبداد و خودکامکی و ستم ویژه فاتحان (که غارتگری میکردند و چپاول و بی‌ناموسی) مصون بدار، و اگر از اینان شکست خوردیم، ما را از ذلت و بردگی نگاه دار!".(۲)

این زبان دعا بود، و این زبان‌ها بودند که دعا میکردند، کسانی که همواره تعهد اجتماعی و رهبری سیاسی و مسئولیت زندگی فردی و سرنوشت دیگران را مستقیماً در دست خودشان داشتند و زندگی‌شان همواره وقف مسئولیت اجتماعی بوده، در ادامه کار مثبت اجتماعی‌شان این چنین دعا میکردند، نه مانند داروی مخدر و مسکن و قاتل

شهمت و مردانگی و حساسیت و آگاهی و بیداری، آن طور که ما خیال می‌کنیم. مشکل دوم این است که من پیش از آنکه به خارج بروم، تصادفًاً در ایران که بودم به طرز تفکر الکسیس کارل فیلسوف و عالم بزرگ فرانسوی آشنایی بیش و کم داشتم، و اشتیاق فراوان برای شناختش. در اروپا هم اولین کتابی را که به دنبالش می‌گشتم کتاب نیايش^۱ بود که یکی از کارهای علمی و فکری الکسیس کارل است، و بالاخره آن را پیدا کردم. الکسیس کارل کسی است که دو جایزه نوبل برده. او این دو جایزه نوبل را در موضوعات فلسفی، یا ادبی یا تاریخی و حتی علوم انسانی نبرده، در علوم دقیق برده، یکی از این دو جایزه به خاطر پیوند

رگها و شیوه بخیه زدن آنها بوده است که برای اولین بار او ابداع کرد، و جایزه دیگرش به خاطر آن بود که قلب یک جوجه را بیش از ۳۵ سال در خارج از بدن جوجه در آزمایشگاهش زنده نگهداری کرد. و در این مدت هر چندی یک بار این قلب چندین برابر می‌شد و ناچار باید کوچکش می‌کردند، تا اینکه نگهداری در آزمایشگاه مشکل شد. اما موفقیت او در اینکه یک عضو زنده را در خارج از اندام، در

LA PRIERE .^۱

مدت ۳۵ سال زنده نگهدارد وی را شایسته گرفتن جایزه نوبل کرد. بنابراین الکسیس کارل یک فیزیولوژیست است، یک جراح است، یک متخصص وظایف اعضای بدن (فیزیولوژی) است. نه کشیش است که از لحاظ دینی و نه فیلسوف است که از لحاظ تفکرات کلامی و فلسفی و منطقی و نه حتی روانشناس است که از لحاظ روانشناسی و عاطفی به مسئله نیایش توجه داشته باشد.

وی طبیبی است که در طول تماسش با بیماران مختلف و همچنین تیپ‌های گوناگون از کشیش و جراح و سیاستمدار و حقوقدان و کارگر و دهقان و پیشه‌ور، آثار دعا را، از لحاظ انسانی، روحی و در آغاز فقط از لحاظ بدنی، روی همه این تیپ‌های مختلف از نژادهای مختلف مطالعه می‌کرد. نتیجه سالها مطالعه او- به عنوان یک زیست‌شناس و به عنوان یک فیزیولوژیست و همچنین بعد به عنوان رئیس مؤسسه انسان‌شناسی راکفلر- موجب شد که نتایج تحقیقاتش را به صورت جزوء کوچکی به نام نیایش بنویسد و بعد نیز رساله کوچکتری به نام تأملات من در راه زیارت لورد^۱.

LE VOYAGE DE LOURDE. (SUIVIDE) FRAGMENTS DE JOURNAL ET DE

MEDITIATIONS.

این مرد نظریاتش در مورد دعا بسیار قابل اهمیت است. زیرا چنانکه گفتم، فلاسفه، نویسندگان و متفکران مذهبی بسیار هستند که ارزش دعا و تأثیر دعا را مورد بررسی قرار داده‌اند، اما یک دانشمند زیست‌شناس و بافت‌شناس منحصرًا از طریق بررسی‌های بیماری‌شناسی و فیزیولوژی و بالینی، و آن هم از طریق تجربیات شخص خودش - تجربیات آزمایشگاهی - دعا را مورد بررسی قرار بدهد، این باارزش است. بخصوص از طرف کسی که دنیای امروز او را به عنوان یکی از قطب‌های برجسته تفکر علمی جدید می‌شناسد. او در این کتاب که ترجمه فارسی آن چندین سال است منتشر شده، از نظر دعا گاه به بیانی می‌رسد و گاه نتایجی را اعلام می‌کند که حتی برای ما که به تأثیر دعا اعتقاد مذهبی داریم، اعجاب‌آور است. یکی اینکه می‌گوید آثار نیایش و سنت و رسم پرستش و دعا کردن وقتی در جامعه‌ای رو به ضعف و فراموش شدن می‌گذارد، مقدمات انحطاط و بی‌ مقاومت ماندن این ملت و جامعه را فراهم می‌کند. بنابراین جامعه با از دست دادن عمل پرستش و نیایش مزاج خودش را برای رشد میکربهای انحطاط، متلاشی شدن، تجزیه و به اصطلاح خاص خودش انتروپی یعنی ضعف و پیری قوای مزاجی، ضعف بدنی، که در اینجا به معنای ضعف مزاج اجتماعی هست، آماده می‌کند. او می‌گوید: "روم، روم باشکوه متمدن و قدیم را، دوری مردمش و متروک ماندن سنت دیرین بشری در پرستیدن، رو به ضعف و ذلت برد". وی، گاه تعبیرات

بسیار زیبای عمیق شاعرانه دارد، گاه تعبیرات بسیار پیچیدهٔ عمیق فیلسفانه و عالمانه. او میگوید. "نیايش همچون امانتی، همراه کسی است که غالباً خداوند را نیايش میکند، بارقهٔ نور دعا و پرستش خداوند از سیما و حرکات و نگاه نیايشگر همواره ساطع است، و آن را به هر جا که می‌رود با خود می‌برد".

"آمار جنایت‌ها نشان داده است که به طور متوسط، کسانی که به عنوان مجرم و جنایتکار در جامعه شناخته شده‌اند کسانی هستند که یا هیچ و یا بسیار اندک و جاھلانه نیايش میکنند. بر عکس در همان سطح و در همان مسیر و در همان تیپ اجتماعی و طبقهٔ اقتصادی، غالباً آنها که هنوز سنت نیايش را حفظ کرده‌اند، از دست زدن به جنایت مصونند و گاه اگر دست می‌آلیند به صورت حرفة‌ای و سربندی و سرگرمی دائمی‌شان و صفت مشخصشان نیست بلکه لغشی است و یا حادثه‌ای است در زندگی‌شان".

در هر سال مؤسسهٔ لورد به شهادت خود الکسیس کارل در کتاب نیايش آمار شفایافتگان به وسیلهٔ دعا را، که به شکل معجزه‌آسایی با تصدیق اطباء شفا یافته‌اند، رسمیا منتشر می‌سازد. همواره ستون شفایافتگان معجزه‌آسا به وسیلهٔ نیايش مملو از ارقام فراوان است. اما کارل تصدیق میکند که در ۳۰ سال اخیر این آمار رو به نقصان می‌رود. بعد خودش توضیح می‌دهد که: "زایران اکنون بیشتر سیاح شده‌اند

و زوار، مسافر". و کسانی که شیفته و سودازده و عاشق و آرزومند می‌آمدند تا مطلوب خود را بگیرند کم شده‌اند. اینها تفریح کنان، کنجکاو و مردد و در ضمن برای تغییر آب و هوای آیند، و ناچار از دعا اثری نمی‌بینند. چنانکه خود کارل باز در مکانیسم تأثیر دعا می‌گوید: "دعا باید دارای شدت و همچنین تناوب و استمرار و همچنین خلوص باشد، و همچنین حالت تهاجم بیابد". این "حالت تهاجم بیابد" خیلی زیباست، در دعاها و متون اسلامی هم فراوان است که غالباً می‌گویند: "چنانکه کودکی از مادرش با شدت چیزی را مطالبه می‌کند بخواه". عین این را کارل می‌گوید. او می‌گوید باید دعا شدت داشته باشد، یعنی دعا به صورت ورد، لقلقه زبان نباشد، به طوری که زبان و لب کار خودش را بکند، مغز و دل کارهای دیگری را مشغول باشند؛ مثل آنهایی که کلاه سر خدا می‌گذارند و آن این است که در مجلس وعظ و مصیبت و روضه شرکت می‌کنند. این جا ثواب شرکت در مجلس روضه را می‌برند و در همان حال شروع می‌کنند به جای گوش دادن به سخنران، دعا خواندن یا قرآن خواندن و بدین وسیله ثواب خواندن قرآن را و دعا را در ک می‌کنند. یعنی دوبله و دوآتشه می‌خواهند ثواب بگیرند و زرنگترها، در همین دو حال، که گوششان به منبر است و چشمشان به متن قرآن، لبشان هم مشغول ورد و ذکر یعنی سه آتشه ثواب جمع می‌کنند در صورتی که نمی‌دانند این دو سه تا همدیگر را ختی می‌کنند.

با تمام نیرو و همه ادراک و قدرت گرفتت بخواه، این معنی شدت و تواتر است. اینکه من روی این جمله‌ها تکیه می‌کنم با آنکه مطالب این جمله‌ها برای ما آشنا است، برای این است که از زبان کارل شنیدنش بسیار بالرزش است: "کسانی که بامداد نیايش می‌کنند، و تا شامگاه همچون یک جانور، یک وحشی زندگی می‌کنند، آنها کسانی هستند که آثار دعا را در خود هیچگاه نمی‌یابند".

دعای آنها ابتر است، زیرا به صورت استمرار دل و پیوستگی روح و وجودان، به طرف کانون روحانی جهان، نیايش نمی‌شود. بلکه به صورت یک انجام وظيفة مکانیکی، صبح نیايش کردن و تمام روز را همچون حیوان به کار زندگی و خورد و خوراک و گرفتن و زدن و:

این مر آن را همی‌کشد مخلب و این مر آن را همی‌زند منقار زندگی کردن! دعای صبحگاهی را هیاهوی پلید طول زندگی روزانه به فراموشی می‌سپارد. این است که هرگاه که دعا می‌شود و هرگاه که دل با نیايش به سوی آن کانون عظیم جهان متصل می‌شود، بعد نیايشگر باید آثار این اتصال را در همهٔ حالات و همهٔ روابط زندگی روزانه‌اش در جامعه و در خانواده و در خویش حفظ بکند تا اثر دعا به صورت یک اشتغال در درون او پرتوافکن شود و گسترشی یابد، و در سراسر روح و هستی او. سخن قرآن را نگاه کنید:

بسم الله الرحمن الرحيم

أرأيت الذي يكذب بالدين. فذلك الذي يدع اليتيم. ولا يحضر على طعام المسكين.
فويل للمصلين. الذين هم عن صلوتهم ساهون. الذين هم يراؤن. و يمنعون الماعون.
(سورة ماعون).

"نيايش نشان داده است که انسان هرچه که بخواهد میگیرد و هر دری را که بزند
به رویش گشوده میشود. دعا باید به صورت تهاجم انجام شود". عیسی از راهی
میگذشت، نابینایی در کنار راه نشسته بود، تا احساس کرد که عیسی از کنار او رد
میشود، با غضب و شدت دامن عیسی را گرفت و کشید و با غضب و جبر و عنف
خواست تا بینا شود. او دامن عیسی را رها نکرد، تا عیسی گفت ایمان تو را شفا داد.

اما نیايش، در همان حال که مطالبه کردن یک چیزی است، به دست آوردن
مطلوبی است، در یک بعد دیگر، عمیق‌تر از این حرف‌ها است. این جا است که به
دعای اسلامی نزدیکتر می‌شویم.

عشق

نیایش تنها وسیله‌ای برای کسب نیازمندی‌های ما نیست، بلکه خود تجلی یک عشق نیز هست. غالباً آنچه با منطق و بررسی تحلیلی و علم و تفکر علمی و فلسفی به چنگ نمی‌آید، با عشق و با پیوستگی روح به معاشق و با اخلاص درون و تخلیه از هر چه غیر او، به دست می‌آید. این است که "خداؤند این رمز اعلای هستی و حیات، که دو معجزه وجود و زندگی از او سر زده است (این تعبیر خیلی زیباست، با این مفهوم ما خیلی آشنایی داریم، در متون حکمت و عرفانمان هست. اما این تعبیر، یک تعبیر عارفانه و بسیار لطیف و عمیق، از زبان کسی که فقط با آزمایشگاه و با فیزیولوژی و وظایف الاعضاء سروکار دارد خیلی قابل توجه است، و رسیدن به این احساس عمیق عرفانی از طریق آزمایشگاه بی‌نهایت جالب است) خدا، این رمز اعلایی که دو معجزه حیات و وجود از او سرزده است، به همانگونه که خود را از برابر چشم کسی که، جز فهمیدن، نمی‌فهمد، پنهان می‌دارد، به همان اندازه، خود را در برابر کسی که، جز دوست داشتن، نمی‌فهمد آشکارا می‌کند!".

آنها یی که تنها راه شناخت را تفکر منطقی و عقلی می‌دانند، آنها یی که رمز حیات و معنای هستی و روح کائنات را به همان شکل می‌خواهند تحلیل کنند و به تجزیه منطقی محصور کنند که اشیاء طبیعت و قوانین فیزیک و شیمی را، اینها کسانی هستند

که فهم رمز وجود خداوند برایشان بسیار دشوار است. اما کسانی که معنی دوست داشتن، عشق و ایثار و خلوص را می‌فهمند، و خوب می‌فهمند، خدا را به آسانی می‌شناسند، چگونه؟ به آن آسانی که بوی یک گل را استشمام می‌کنیم، می‌توانیم حضور خداوند را احساس کنیم، و احساس کنیم که همه جا پر از اوست!.

"در انتهای یک کلیسا، همه مردم رفته بودند. مراسم عبادت دسته جمعی تمام شده بود. صندلی‌ها همه خالی بود. در آخرین ردیف صندلی‌های تالار، هنوز یک نفر نشسته بود. نه فیلسوف، نه طبیب، نه حکیم، نه فقیه؟ یک آدم خیلی ساده روستایی! کشیش رفت به او گفت که: اینجا چه می‌کنی؟ گفت: من او را می‌بینم و او مرا می‌بیند!".

به همین سادگی خداوندی که در برابر اندیشه‌های فلسفی عمیق خود را پوشیده می‌دارد، در برابر احساس ساده و دوست داشتن بی‌ریا و یک عشق پاک و متعالی خود را روشن و آشکار نمایان می‌کند. نیایش کردن تجلی عشق ورزیدن و احساس کردن و دوست داشتن است. بنابراین، راهی برای شناختن است، راهی برای ایمان آوردن است، ایقان آوردن است. بنابراین، آنچنان که کارل دعا را مطرح می‌کند، می‌شود تعریف کرد که: دعا یا نیایش تجلی عشق و تجلی نیاز روح آدمی

است. عشق یعنی چه؟ نیاز یعنی چه؟ این جمله را به جای توضیحات مفصلی که باید بدhem و فرصت ندارم، مطرح میکنم و فکر میکنم مجلس احتیاج به توضیح ندارد.

انسان به میزان برخورداری‌هایی که در زندگی دارد، انسان نیست، بلکه درست به اندازه نیازهایی که در خویش احساس میکند انسان است. سطح تعالی و درجه کمال هر انسانی را با درجه تعالی و کمال نیازهایی که دارد و کمبودهایی که در خود احساس میکند دقیقاً می‌توان اندازه‌گیری کرد. یعنی هر کسی به میزانی انسانتر است که نیازهای کاملتر، متعالی‌تر و متكامل‌تر دارد. آدمهای اندک نیازهای اندک دارند، و انسانهای بزرگ نیازهای بزرگ. اینجا است معنی این حقیقت دقیق که: آنان که غنی‌ترند، محتاج‌ترند.

ارزش علی در بی‌نیازتر بودنش از دیگران نیست، بلکه در احساس کردن نیازهای بلندتر و متعالی‌تر اوست نسبت به دیگران و همچنین در احساس نیازمندتر بودن و احساس کمبود بیشتر کردن او در هستی است؛ که دیگران چنین احساسی را ندارند.

در علم هم چنین است. هر کسی نه تنها به میزان معلوماتی که دارد عالم است، بلکه به میزان مجھولاتی که در عالم احساس میکند عالم است. برای من وقتی به زمین و آسمان نگاه میکنم، چند تا مجھول بیشتر نیست: چرا آسمان آبی است؟ چرا ستاره‌ها آن

بالا ایستاده‌اند؟ چرا ابرها اینجوریند؟ اما کسی که آسمان‌شناس است هزاران مجھول در آسمان می‌یابد.

یک روح بزرگ که مسیر کاینات و همچنین کاروان تکامل و استعداد و امکان کمال و عروج روح بشری را تا سر منزلهای خیلی دورتر می‌بیند و قله مطلق را در کوهستان سر به خدا کشیده وجود، می‌بیند و احساس می‌کند، دچار حیرت می‌شود و احساس هراس

(خشیت) می‌کند. این غیر از پریشانی و غیر از ترس و جبن است. حیرت و هراس، در برابر عظمت وجود و شکوه ابدیت و زیبایی خدا است و این احساس‌ها را دلی می‌تواند دریابد که استعداد فهم و احساس اینها را داشته باشد و دامنه ادراکش تا دیواره‌های نهایی هستی گسترش یابد. به همین دلیل است که می‌بینیم پیامبر اسلام آرزو می‌کند که: "خدا یا بر حیرت من بیفزای". این حیرت زاده شناخت است، و پریشانی زاده جهل! هراس یا خشیت معلول آشنایی با عظمت و شگفتی است و ترس یا جبن معلول گناه و گمراهی. آن روحهای مختصر و چهار انگشتی! که ظرفیت دلشان به اندازه یک انگشتونه است و پرش فکرشان تا نوک بینی‌شان، خیلی خوش و راحت و خاطرجمع‌اند و با یک انگشت عقیق و یک جو ارتفاع محسن و یک زیارت شاه عبدالعظیم و یک اطعام و چهار پول صدقه و چند صفحه قرائت مفاتیح، خود را در

اقیانوس علم اليقین احساس میکنند و در آغوش حورالعين! و چنان خیالشان از عالم و آدم و دنیا و آخرت و حساب و کتاب جمع است که گویی متولی پل صراطند و ملایک بهشت از اطرافیان آقا به شمار می‌روند. با مطالعه کتاب السماء والعالم تمام طبیعت و جهان مادی را از اولین لحظه خلقت تا قیامت مثل جیب لباسشان می‌شناسند. با مطالعه ناسخ التواریخ، که همه تواریخ دیگر را نسخ کرده، تاریخ بشریت را از آدم تا خاتم مثل آب خوردن می‌دانند و مجھولی ندارند. با مطالعه منازل الآخرة، از اولین قدم مرگ تا قیام قیامت، تمام آخرت را دقیق‌تر از یک جغرافی‌دان دنیا می‌شناسند و نقشه‌اش را وجب به وجب دارند. و بالاخره با داشتن کتاب مفاتیح الجنان تمام کلیدهای درهای بهشت را به دست می‌آورند، و یک آدم مگر دیگر چه می‌خواهد؟

می‌بینید که احساس کوچکترین نیازی، احتمال کمترین مجھولی، تصور لحظه شکی، در خود و فکر و عمل خود و سرنوشت خود ندارد.

اما آن انسان شگفتی که سینه‌اش انبوه فشدۀای از آگاهی‌ها است و اندیشه‌اش به راههای آسمان (معانی بلند ماوراء دنیا و بالاتر از محسوس، احساس‌های متعالی و لطیفه‌های عمیق خدایی) آشنا تر است از راههای زمین (زندگی روزمره و مصلحت‌جویی‌ها و راه و رسم‌های منافع شخصی و دنیایی و معمولی)^(۳) او است که ناگهان از بستر نرم خانه، نیمه‌های شب می‌گریزد و سینه‌اش خفقان می‌گیرد و به

نخلستان‌های حومه شهر پناه می‌برد و در دل شب، از درد و حیرت و هراس در برابر ملکوت، عظمت وجود و جمال و جاذبۀ خدا و حقارت و نیاز خویش، ناله برمی‌دارد و از هوش می‌رود.

او بیشتر احساس عقب ماندگی می‌کند، زیرا بیشتر و دورتر و بلندتر را می‌بیند. او در هر مرحله‌ای از بلندی و از کمال ایستاده باشد، خود را عقب مانده‌تر، و خود را نیازمندتر، و خود را مشتاق‌تر و عاشق‌تر به آن قله اعلا و بالا و مطلق می‌یابد. اما کسی که تمام جهش اندیشه و نگاهش تا چهار دیواری خانه‌اش و محله‌اش بیشتر کشش ندارد، هرگز احساس عقب ماندگی، انحطاط و هراس از ابتدال ندارد. چه کسی از ابتدال وحشت دارد و از سقوط می‌هرasd؟ کسی که قله کوه را می‌تواند بیند، ولی آنکس که جست ارتفاعی را که احساس می‌کند یک متر و دو متر بیشتر نیست، احساس غرور، توفیق، سرشاری و پری می‌کند و روحش تشنه و دلش نیازمند نیست. آن همه وحشت‌ها و آن همه از وحشت غش کردنها و آن همه بیهوش افتادن‌هایی که یک روح بزرگ دردمند تشنه و شیفته و آگاه، مثل علی، در خلوتهاي دعايش دارد، تنها با اين تحليل انساني و مافوق عقلی و علمی و فلسفی است که قابل

توجهیه است؛ والا برای مسایلی که در مدینه میگذرد، هرگز روح عظیم و بزرگی مانند علی بیتابی ندارد و از وحشت، بیهوش نمیشود. یک روح عاشق و در عین

حال یک روح عظیم و بزرگ که نه تنها مدینه و جامعه عرب و قرن هفتم و هشتم و نه تنها بشریت را بلکه وجود را در ظرفیت لایتناهی احساسش حسی میکند و دامنه بودن ش از چهارچوب هستی بیرون است، این روح - چون شعله‌ای بیتاب و ذره‌ای دورافتاده از خورشید - مضطرب، وحشت‌زده، خواهان، و به دعا و زاری طالب پیوستن است. این یعنی عشق، یعنی احساس جدایی کردن یک روح از مبدأ خود، از خویشاوند خود، از زادگاه و وطن شایسته خود. این معنای عشق است. عشق، حیرت و گریز و بیتابی یک دورافتاده است برای پیوستن، برای تجدید اتصال، ناله نی خشک و بریده و غریب، در آرزوی بازگشت به نیستان.

نهایی یا جدایی؟

متفکران بزرگی مانند مارتین هایدگر، سارتر، یاسپرس و حتی بکت و اریش فرم از تنها‌یی انسان سخن می‌گویند و تنها‌یی، روح فلسفه و هنر و ادب انسان امروز شده است. این کلمه را من هم اشتباه‌اً انتخاب کردم. به ویژه در سالهای اخیر، سنگ زیرین بنای فکری من و بینش فلسفی من در جهان‌بینی فلسفی و انسان‌شناسی فلسفی و فلسفه زندگی فردی من بود، چنانکه در کتاب کویر نمونه‌هایی از این طرز تفکر و آثاری از نوشته‌های این دوره بحران فکری و روحی مرا می‌توانید ببینید که اکنون نیز برآنم. اما به عنوان اصطلاحی که برای این احساس

اصلی‌ام انتخاب کرده بودم یعنی تنها‌یی اشتباه کرده‌ام، یعنی متوجه نبودم که آنچه را من می‌خواهم بگویم، با آنچه سارتر و هایدگر و نیهیلیسم و پوچگرایی جدید و حتی

اگزیستانسیالیسم امروز غربی میگویند، چون یکی نیست، نباید تحت تأثیر آنها، من هم

کلمه تنها بی^۱

را به کار برم. من برای بیان این احساس اساسی ام در فلسفه زندگی و انسان شناسی باید
جدا ای را برمیگزیدم.

واقعیت گرایی

امروز دو نوع طرز فکر در دنیا وجود دارد:

یکی طرز فکر واقعیتگرا، محسوسگرا، رآلیسم جدید است که فلسفه، ادبیات، هنر،
اندیشه، روح، ذوق، خلاقیت هنری، و آرمانها، و ایده‌آلها و هدفها و سیاست و جامعه و
راه و رسم زندگی فردی و جمعی و فلسفه انسان‌شناسی و همه و همه باید در
چهارچوب واقعیت محصور باشد. واقعیت چیست؟ واقعیت یعنی آنچه محسوس است،
عینی و موجود است. این بینش و روح و گرایش در همه مکتبهای مختلف و حتی
متضاد امروز حاکم بر قرن بیستم و رایج در شرق و غرب پیشرو، مشترک است. از
جمله در مارکسیسم دولتی و سوسيالیسم غربی که سرشار از روح و بینش بورژوازی

SALITUDE .^۱

غربی در زندگی و در تلقی انسان و ایده‌آل‌های انسان و فلسفهٔ حیات است. چه فرق کمونیسم دولتی با کاپیتالیسم خصوصی، در شکل زندگی مادی و طبقه‌بندی اقتصادی و مالکیت سرمایه است و فرم توزیع و مصرف. و گرنه هر دو زندگی و انسان را بر اساس برخورداری مادی و اصالت اقتصاد شبیه هم تلقی می‌کنند و هر دو رآلیست مادی و اقتصادی (دنیایی) اند. بینش‌های

پرآگماتیسم، ماتریالیسم، اصالت نفع^۱ اصالت آزادی فردی^۲ (که مقصود آزادی تجارت و رفع قیود و شرایط حقوقی و گمرکی و ضوابط قانونی و دولتی در تولید و توزیع و فروش و بازار بود) و کاپیتالیسم، کمونیسم،

کلکتیویسم^۳ (مالکیتهای دسته جمعی)، اصالت اقتصاد^۴، اصالت زیست^۵ اصالت طبیعت^۶، اصالت فرد^۷ و حتی مسیحیت پروتستان^۸ در بینش فعلی و نیز آزادی ادبیات و هنر که

UTILITARISME .^۱

LIBERALISME .^۲

COLLECTIVISME .^۳

ECONOMISME .^۴

BIOLOGISME .^۵

NATURALISME .^۶

عمل‌اً به تکیه و اعتراف و قبول هرچه موجود است و هر چه درش زندگی و جامعه و غریزه و رفتارهای اخلاقی و جنسی و تمایلات روحی انحرافی یا غیر انحرافی رواج دارد، کشیده شده است و به فرویدیسم بازاری و کثیف و ارائه همه پلیدی‌های نهفته در گوشه‌های پنهان جامعه و روابط مخفی افراد و پشت دیوارها و تاریکی‌ها و یا زوایای روح آگاه و ناآگاه انسان در امیال غیرطبیعی و غیرمشروع و بیرون کشیدن همه و به روی کاغذ آوردن و به روی صحنه صریح و حتی با تأکید و اغراق نیز به همه نشان دادن و حتی به تماشای کودکان گذاشت!

اینها همه، یعنی رآلیسم جدید و یا سورآلیسم جدید و بنابراین رآلیسم جدید، تنها یک مکتب خاص فلسفی نیست، یک بینش، روح و رفتار مشترک انسان جدید و شاخصه فرهنگ و تمدن و زندگی و تفکر جدید است که از رنسانس، یعنی آغاز خروج از قرون وسطی - که عصر مذهب و روحانیت و خداگرایی و آخرت‌گرایی و نفی واقعیت و پشت کردن به طبیعت و کشتن نفس یعنی غرایز واقعی و

INDIVIDUALISME .^۱

PROTESTANISME .^۲

نیازهای موجود در انسان واقعی به خاطر حقیقت متعال و صعود به آسمان و کشش به ماوراء بود - تا امروز شاخصه تفکر غربی است، در همه ابعادش (فلسفه، هنر، ادبیات، زندگی و اجتماع و سیاست...) و حتی در مکتبهای متضادش: (سوسالیسم و کاپیتالیسم)، زیرا در همه اینها یک روح دمیده بود و آن روح بورژوازی بود، زیرا عصر جدید از قرن ۱۵ و ۱۶ تا کنون - که در برابر قرون وسطی است از قرن ۵ تا ۱۵ - اساساً عصر رشد و پیروزی و حاکمیت طبقه بورژوازی علیه طبقه فئووال (قرون وسطی) است و طبیعی است که حتی کمونیسم نیز که از نظر طبقاتی ضد آن است، از نظر روح و بینش و تلقی انسان و زندگی و جهان‌بینی با آن مشابه باشد چون از این روح منشعب شده است و فرق سوسیالیسم شرقی که در تمدن و تاریخ و مذاهب شرقی سابقه دارد، با سوسیالیسم غربی در همینجا است.

واقعیت گریزی (ایده‌آلیسم)

در برابر آن، به طور مطلق و به طور جامع، ایده‌آلیسم جدید یا تجردگرایی است: ایده‌آلیسم جدید فلسفی، ایده‌آلیسم جدید هنری، ادبی، و حتی فکری و احساسی. در ایده‌آلیسم جدید انسان بالاتر از عالم واقعیت است، و عالم واقعیت را زیر پای معراجش دارد و عالم واقعیت ارزش ندارد، و انسان باید مجرد از جامعه، مجرد از طبیعت، مجرد

از هر چه واقعیت و عینیت هست و بیرون از هر چه محسوس است و پیش پا افتاده، به

تمامی روحی خود، به درون گرایی خود، و به

پرورش ذهن مجرد خود و به کشف استعدادهای ذهنی خود بپردازد؛ و به میزانی که به

عالیم واقعیت، به زندگانی روزمره اجتماعی و مایحتاج عینی و مادی و به طبیعت و تقلید

از طبیعت و تسلیم واقعیت گرایش پیدا میکند، منحط میشود.

ذهن گرایی، تجرد، خود گرایی، درون گرایی و در یک کلمه: گریز از واقعیت، یا

عصیان از عینیت امروز، صفت بارز ادبیات مدرن، بینش

مدرن و همچنین موج هنر امروز اروپای غربی و امریکا است که دامنه اش به انتلکتوئل

کشورهای در حال عقب رفتن و حتی نسل جوان تحصیلکرده و به ویژه نویسنده و

هنرمند جامعه شوروی کشیده شده است. این یک موج نو است که در برابر روح

رآلیسم جدید که گرایش به واقعیت است، عصیان کرده و میکوشد تا از واقعیت

بگریزد؛ و تجرد از عینیت، گریز از واقعیت محسوس، ذهنیت گرایی و نفی تقلید و

تسلیم در برابر رآلیسم طبیعت و اجتماع و زندگی و تمدن و هنر و ادبیات، شاخصه این

موج عظیم است.

هر دو انحراف است. این یکی، انسان را بیگانه و دور از جهان تلقی میکند و فقط به خاطر اینکه خودآگاه است، به علت اینکه جهان آگاه است، احساس میکند، میفهمد و همچنین به علت اینکه میتواند خلق کند، موفق موجودات مادی کاینات طبیعی است. زیرا طبیعت بذاته آگاهی و شعور ندارد، سازندگی و خلاقیت مبتکرانه و با اراده ندارد، این انسان است که هم میتواند اراده کند، انتخاب کند، بسازد، و هم آگاه باشد، هم از کاری که میکند و هم از دنیایی که او را احاطه کرده است و به همین علت برتر و بالاتر از جهان مادی است. این ایدهآلیسم یا تجردگرایی جدید، انسان را تافته جداباتهای میداند برتر و بالاتر از آنچه که واقعیت دارد، آنچه در عالم خارج هست و آنچه که احتیاجات عینی و محسوسات مادی میتواند بسازد و بیافریند. هنر

اصولاً استعداد آدمی است برای تکمیل زندگی مادی. چگونه - همچون رآلیسم مادی جدید - چنین استعدادی را در زندگی مادی محصور کنیم؟ این کشتن خلاقیت هنری انسان است، اگر انسان را به معنای مادیش بگیریم، او را مادون انسان تلقی کردهایم و پدیدهای در سطح موجودات طبیعت. اگر انسان را یک حیوان مادی و صدرصد عنصری بشماریم هنر میمیرد. در سطح مادیت عینی و محسوس، فلسفه میمیرد

و همچنین خلاقیت و آگاهی و سازندگی و وسعت امکان آفرینش انسانی محصور و منجمد و متوقف میماند و در نتیجه جزمیت (دگماتیسم) امروز، حقارت ارزش‌های

انسانی و تنگی دایرۀ احساس و حصار دامنه عصیان و انقلاب و محدودیت خلاقیت ماوراء محسوس و معراج و ابدیت‌جو و مطلق‌گرا، گرایش‌ها و نیازها و احساس‌های شگفت‌برتر از طبیعت، که در آدمی هست بر فکر و روح و اخلاق و زندگی و فرهنگ و آینده و حتی نوع بشریت تحمیل می‌شود. چنان‌که انسان عصر جدید را می‌بینیم که مقتدر است اما کم ارزش، فردی است وحشی در جامعه‌ای متmodern و پرواز تنش تا فضای لایتناهی و بیرون از مرز جاذبه زمین، اما معراج درونش تا حد یک کاسبکار حقه باز پستی که فقط منفعت را می‌فهمد و قدرت را و لذت را و دگر هیچ!

اما، تجدّد گرایی، درون گرایی، گریز از واقعیت و مصرف و عصیان علیه مادیت و طبیعت که موج نو عصر حاضر است در برابر رآلیسم پست بورژوازی و نیز گرایش شدید و عصیان انتلکتوئل و نسل جوان غربی است؛ یک معنویت گرایی کاذب و خیالی و عقده‌ای است و یک نوع صوفیگری درویشانه سطحی و شبیه به نهضت ملامتیه خود ما و زهد گرایی زاده رفاه، که غفلت و دوری از عینیت، فرار از واقعیت و مادیت را به وجود می‌آورد.

مرفه کیست؟ طبقه مرفة، طبقه مردمی است که می‌خورند اما کار نمی‌کنند. می‌خورند از دسترنج دیگران. یعنی مصرف می‌کنند بی‌آنکه رنج و کار و سختی و

محرومیت و مشکلات کار و تولید و شرایط ناهنجار کار را که واقعیت دارد بشناسند و لمس کنند.

بنابراین، طبقه مرفه زندگی می‌کند و می‌خورد، بدون اینکه از واقعیت زندگی و با زندگی تماس و آشنایی داشته باشد. رفاه این چنین به وجود می‌آید. آسودگی و آسایش یعنی فراغت از زندگی عینی و

غفلت از واقعیت اجتماعی که کار و تولید در آن جریان دارد و انسان عادی در آن بسر می‌برد و رنج می‌کشد و تحمل می‌کند.

در نظام اجتماعی طبقاتی، قانون به او حق می‌دهد، حق خوردن، نه کار، نه شایستگی و نه حتی نیاز! آدم مرفه زندگیش آرام است همه چیز برایش تضمین شده هر چه می‌خواهد برایش فراهم است و به هیچ کمبود مادی و به هیچ دغدغه‌گم کردنی و وسوسهٔ یافتنی و رنج احتیاجی و ترس و دلهره به دست نیاوردنی و محتاج ماندنی، روحش آشفته نمی‌شود. لاجرم، احساس آرامش می‌کند و آسودگی؛ نه کار می‌کند که در اندیشهٔ نتیجهٔ کار باشد، نه مسئولیت دارد که گرفتار انجام مسئولیتش باشد، نه ناچار است تلاش کند که در دغدغهٔ موققیت یا شکست باشد، نه رنج می‌برد تا در پی فرار از رنج باشد، نه گرفتاری دارد تا در جستجوی رهایی بدد. نه ناکام است تا در تلاش

کامی بکوشد، نه گرسنه است تا به نان فکر کند، نه کمبود دارد و محرومیت، تا هدفی داشته باشد و تعهدی و اشتغال ذهنی‌یی، تا اوقاتش بدان پر شود. از همه این واقعیت‌ها فارغ است؛ انسانی که هر چه بخواهد برایش فراهم است، از اینکه نمی‌داند باید چه بخواهد رنج می‌برد. انسانی که در زندگی درگیری ندارد، تلاش و مبارزه و رنج و نیاز و کمبود ندارد، امید ندارد، هدف ندارد، و در نتیجه معنی ندارد، زندگیش جهت ندارد،

وجودش تعهد ندارد، ماندنش و بودنش بهانه ندارد، جهان نیز برایش مفهوم ندارد، طبیعت به بیهودگی می‌رسد، به پوچی معتقد می‌شود، همه چیز را، انسان را و جهان را عبث می‌بیند. فلسفه بیهودگی و عبث از این جا ناشی می‌شود. از جهان بینی فلسفی؛ از جهان بینی طبقاتی یک بورژوا ناشی می‌شود. ABSURDITE که امروز روح و فلسفه رایج غرب شده است، کشف فلسفی آقای آلبر کامو نیست، زاده نبوغ آقای ساموئل بکت نیست. حقیقت‌یابی هوش و اعجاز فلسفی دماغ متفکران

بزرگ غربی نیست. تراوش مغز فرنگی نیست، ترشح شکم فرنگی است، شکم سیر فرنگی! فرنگی‌یی که می‌خورد و آسیایی و آفریقاًی برایش کار می‌کند؛ یک ساعت کار تفتنی می‌کند و صد مارک می‌گیرد و بقیه‌اش را همه می‌رقصد و می‌نوشد و

بالماسکه می‌سازد و کارناوال راه می‌اندازد، و سرگرمی و سربندی (AMUSEMENT) که هدف زندگی غربی است، درست می‌کنند؛ باز هم ساعات فراغت برایش باقی می‌ماند و نمی‌داند با آن چه کند؛ خوردن بی‌رنج و تفریح کردن، حوصله آدم را کم کم سرمی‌آورد؛ این آدم دنیا را هیچ در هیچ می‌بیند و یکنواخت، و از هیچ چیز دلهره ندارد، هراسی ندارد، دارای احساس ترس و کمبودی نیست، هدفی در کار نیست، اصلاً برایش زندگی معنی ندارد، معلوم نیست که برای چه زندگی می‌کنند؟ خلاً در زندگی، خالی بودن در دنیا، بی‌معنی بودن در بودن و بی‌فلسفه بودن وجود انسانی، و هیچ بودن همه چیز در نظرش مجسم می‌شود.

پوچی و عبث در فلسفه جدید، در هنر جدید، تآتر پوچ، فلسفه و جهان‌بینی پوچ از اینجا ناشی می‌شود، از انسان پوچ از زندگی عبث. زیرا انسانی که در زندگی اجتماعی برای زندگی کردن، هیچ مشغولیتی، تعهدی، کاری، رنجی، مسئولیتی ندارد، زندگی خالی و یکنواخت دارد. هنر اروپایی و فلسفه اروپایی برای پر کردن این خلاً زندگی در طبقه بورژوا به وجود می‌آید و فلسفه وی برای این است که

می‌گوید آسمان خالی است، جهان ابله است، هستی فاقد شعور و تدبیر است و وجود بر بlahت استوار است و راست هم می‌گوید، وجود خودش را می‌گوید، جهان طبقاتی خودش را می‌گوید، و راست می‌گوید که حیات پوچ است، هنر پوچ است، هدف از

خلقت پوچ است...! هنر او سربندی درست کردن و سرگرمی درست کردن است. گاهی

فیلمهایی دیده اید که اصولاً در شب نشینی هایشان، در جلساتشان همیشه

دنبال نوعی از بازی ها، کارها، نمایشات تحریک کننده، هیجان آور و اضطراب آور میگردد، چرا؟ برای اینکه زندگی شان اضطراب ندارد، برای اینکه طبقه شان اضطراب ندارد، برای اینکه تا آخر عمر شان هیچ حادثه ای در زندگی شان به وجود نمی آید؛ دلهره از گرسنگی، فقر، کار، از دست دادن، محرومیت و کمبود و نیاز ندارند. کسی که در یک زندگی راکد و یکنواختی مستمر بسر می برد، دلزده می شود و از این یکنواختی مستمر به ستوه می آید و دنبال هیجان میگردد، دنبال اشتغال ذهنی میگردد، دنبال خلق عجایب و غرایب میگردد، دنبال چشم بندی میگردد، دنبال احضار ارواح و اجنه میگردد، به آنچه هیجان و شگفتی بیافریند نیازمند است. این برگشت کاذبی است که امروز اروپا، به ذهنیت گرایی، و به قول خودشان، و به تعبیر بسیاری، به معنویت گرایی و به شرق گرایی و توجه به سنتهای قدیمه و به علوم غریبیه و به مسائل انحرافی غیبی میکند. این گرایش که غرب امروز پیدا کرده، گرایش انحرافی یک روح آسوده از واقعیت و فارغ از حقیقت زندگی است.

اساس آن ایده‌آلیسمی که گفتم، یعنی آن معنویت گرایی و خود گرایی و درونگرایی و انسانگرایی غربی بر این است که انسان در عالم تنها است. به قول

هایدگر: "انسان در سینه این صحرای طبیعت پرتاپ شده است". انسان به هیچ جا دست آویزی ندارد. انسان عاق شده خداوند است، حتی آلبر کامو میگوید: "من عصیان میکنم، چرا عصیان میکنم؟ برای اینکه جهان علیرغم انسان بودن من است، برای اینکه این جهان بر اساس ظلم و ستم و تجاوز به انسان ساخته شده است، ناچار من اعتراض میکنم علیرغم خداوند، اما خداوند هم وجود ندارد". آفرین! مشت زدن به هو! اینکه پهلوانی نیست، من علیه کسی اعتراض میکنم که وجود ندارد! این باز چه جور عصیان و اعتراض است؟ عصیان علیه هیچکس، اعتراض علیه کسی که خودت میگویی نیست؟

تمام این فلسفه‌ها، فلسفه شکست سارتر، فلسفه پوچی آلبر کامو، فعل عبث آندره ژید، بیگانگی هایدگر... همه تعبیرات مختلف یک واقعیت است و آن بحران روح انسانی در تمدن جدید است.

آندره ژید متفکری بزرگ است. میگوید تمام اعمال زندگی بشری عبث^۱ است. می‌پرسند عبث چیست؟ میگوید: عبث مثل عمل این آقا است که صبح از خانه‌اش

ABSURDE .^۱

می آید بیرون، خیلی مؤدب و محترم و موquer، سر پیچ می رسد به یک آدم محترم و موquer خیلی متشخص دیگر، ناگهان، بی مقدمه و بی آشنایی، درقی می زند توی گوش او! بعد این آقا اعتراض میکند که آخر چرا؟ آقای سیلی زن، بی آنکه جوابی بدهد راهش را میگیرد و می رود. صبح فردا یک کاغذ رسمی به سیلی خور می نویسد و از عمل دیروزش عذرخواهی میکند!

خوب، معنی این اعمال چی شد؟ هیچ! این معنی یک کار عبث است! زندگی کردن ما الآن، از صبح تا شب همین است. ما در برابر زندگیمان همین جور کارها را انجام می دهیم. منتها وقتی کسی را می زنیم، یک عده چون با ما موافقند و آنها هم همین کار را میکنند، عمل ما، عمل منطقی جلوه میکند. آن کسی که کتک می خورد وقتی که اعتراض میکند، چون با اعتراضش دیگران هم موافقند، کار منطقی است اما مجموعه اعمال و حرکاتی که زندگی انسان را بر روی زمین می چرخاند و تشخیص می دهد اعمال عبث است، یعنی همین جوری، کشکی، و خندهدار، ابلهانه و بیهوده، بی معنی، بی هدف!

این زندگی بورژوای مرffe امروز است که این جور است. چرا این فلسفه ها همه به هیچ و پوچی در عالم می رسند؟ اساس بر این است که این اندیشمندان، این متفکرین

بزرگ نمی‌توانند چنانکه سرمایه‌داری و فکر مادی و فکر تاجرانه قرن ۱۸ و ۱۹ تبلیغ می‌کرد، احساس و نیاز و میل و همهٔ احتیاجهای انسان را در تامین مصارف هر چه بیشتر و رفاه هر چه بیشتر محصور بدانند؛ احتیاجهای ماوراء مادی دارند. به قول اقبال: احتیاج به یک تفسیر روحانی از جهان دارند، احتیاج به یک پایگاه اعتقادی در این عالم دارند، احتیاج به یک اتصال، به یک پیوست احساس، به یک امید بزرگ، به یک معنی برای بشریت و برای کاینات دارند و پیدا نمی‌کنند. از آنچه که زمین است، از آنچه که تولید و مصرف و مصرفهای زندگی مرphe اروپایی است بیزارند، کمبود احساس می‌کنند، و بعد به آن بود هم نمی‌رسند، خود به خود به پوچی می‌رسند و بیزاری از آنچه هست و تردید و نوسان و جهل در برابر آنچه که ناپیداست. این به پوچی رسیدن است، حالی بودن است، به خلا ر رسیدن است که فکر اروپایی و فلسفه و هنر اروپایی امروز بدان می‌رسد، و این معنای آن خودگرایی است که مبنایش بر تنها ی است. تنها بودن آدم و تنها بودن انسان در هستی، خود به خود به این جا می‌رسد. آن آدمی که به زندگی روزمره و حقوق و رتبه و دخل و لباس و غذا سیر می‌شود، او هم خوشبخت است، خوش به حالت، در بهشت زندگی می‌کند، یک بهشت جانوری و آرامش گیاهی به قول لاوتسو: آرامشی مانند آرامش درخت،

سیرآبی و سیرائی مانند سیرآبی گیاه.

اما آن کسی که از این نیازها فراتر می‌رود، احساس خالی بودن، غربت و تنهايی می‌کند.

اما نیایش عبارت است از تجلی روحی که مانند آن را رآلیسم بدپست و واقعیت‌گرای موجود سطحی، دنیا نمی‌خواهد در چهارچوب ابتدال و در حصر آنچه هست بماند و از ابتدال آنچه موجود است می‌هراسد، و از نیازهای مادی و آنچه در دسترس او هست نیازی فراتر دارد و کوششی برای رسیدن به بالاتر و برآوردن نیازهای متعالی‌تر دارد، و به بیگانگی و تنهايی در غربت جهان و کمبود زندگی مادی رسیده اما، همچون تنهايی روح امروز اروپایی، به عبث و پوچی مطلق در عالم معتقد نیست و این نیاز و اضطراب و کشش در او، مربوط و منسوب به یک روح تنها نیست، منسوب به روح عاشق است، به روح جدا مانده، دورافتاده، بریده! آن چیزی را که من می‌گفتم به جای تنهايی باید بگذارم، جدایی است. رنج و تلاش و اضطراب و احساس و عشق درونی و فکری که مذهب و عرفان و هنر از آن متجلى شده است، در طول تاریخ بشر، زاده جدایی است. احساس جدایی، نه احساس تنهايی. تنهايی با جدایی چه فرق دارد؟ تنهايی یعنی بی کسی، جدایی یعنی بی اویی، بی او ماندن. بی او ماندن یعنی او را داشتن به او عشق ورزیدن. در هستی، در عالم، در وجود، جهت داشتن. آرمان متعالی و بزرگ داشتن در هستی؛ آدرس داشتن انسان، یعنی انسان یک جزیی است جدا افتاده، منفرد،

و اگر به خود واگذار بشود به عنوان یک جزء مرده و راکد، به اشیاء طبیعت می‌ماند، می‌ترسد، تلاش دارد که خودش را وصل کند به یک روح بزرگ، به کانون حیات بزرگ کاینات؛ تلاش دارد برای تعالی، ترقی؛ تلاش دارد و حسرت دارد برای رفتن و رسیدن به متعالی، و میگریزد و بیزار است و دائمًا می‌هراسد از وضعی که دارد، و این میل به گریز از آنچه که هست و عشق به فرار و به سوی آنچه ناپیدا است و متعالی است و مطلق، روح عاشق، مضطرب و بی‌تاب و پر از اضطراب و دلهره انسان متعالی را به وجود می‌آورد و نیایش یعنی، با تمام نیرو و اخلاص، خواستن که من در چنین وضع و چنین حالی و سطحی نمام، با تمام نیرو و با تمام امکان، و اخلاص، خواستن که در مسیر این تکامل و تعالی بیفتم، چه، به قول الکسیس کارل: "نیایش پرواز روح آدمی است به طرف آن کانون روحانی عظیم و مرموز کاینات".

چه کسی دعا می‌کند؟ دعا کردن، مطالبه آنچه باید به لیاقت و کار و اندیشه به دست آید، به زور دعا، نیست، دعا کردن یعنی خواستن؛ و تکرار خواستها و نیازها، همچون شعار است، همچون تلقین اصول اعتقادی است، و همچون با تازیانه نیایشی زنده نگهداشتن در خواستها و ایده‌آل‌های مقدس انسانی است، برای اینکه روح، در بند عینیت مادی پست و روزمرگی و ابتدا نماند.

نیایش، تنها خواستن مایحتاج زندگی‌یی که هست، نمی‌باشد، بلکه نیایش متعالی، خواستن نیازهای بالاتر از زندگی هست است.

چه کسی نیایش می‌کند؟ چه کسی با شدت و عشق و اضطراب و هراسان می‌خواهد؟ کسی که فاصله میان آنچه هست با آنچه باید باشد در او زیاد است. چنین کسی مضطرب است، و چنین کسی دائمآ خواهنه و مشتاق و نیازمند و تشنه است و چنین کسی نیایش می‌کند. اما آن کسی که این دو حالتش بر هم منطبق است یا به قدری فاصله میان این دو بودنش اندک است که با صدور یک رتبه و یا یک دخل حسابی، از بین می‌رود، او نیایش هم در همان سطح اندک و مبتدل است و دستگاه کاینات و مخاطب انسان نیایشگر که جهت تکامل یک نیایشگر متعالی است در نظر او یک بنگاه کارگشایی است یا یک جبران‌کننده ضعف و تنبی انسان است در حالی که برای روح بزرگ و تشنه و عاشق، نیایش معراج به سوی ابدیت، پرواز به قله مطلق و صعود به ماوراء آنچه هست، است.

متأسفانه درباره نیایش اسلامی، فرصت ندارم صحبت کنم برای اینکه دیگر وقت گذشته، تنها به طرح یک متد تحقیق اکتفا می‌کنم تا در مجلس اگر کسانی باشند که آن آرزویی را که من داشتم و نتوانستم عمل کنم، با این متد، شایسته‌تر از من عمل کنند و آن یک کار عملی و با متد علمی است بر روی متون دعای اسلامی. دعاهاي اسلامي،

در یک کلمه، دعا نیست، متن تدریس و تعلیم فلسفی و اعتقادی است در شکل خطاب به خداوند و به شکل اعلام نیازها در درخواستهای انسان. یک نوع جهان‌شناسی، خداشناسی و انسان‌شناسی عمیق و لطیف و زیبا و اثربخش است. نمونه‌هایی از صحیفه سجادیه آورده بودم که این جا بخوانم ولی فرصت نیست.

اصولاً دعای اسلامی دارای دو بخش است:

اول: خطاب به خداوند است. در این خطاب که خواهند یا دعا کننده به خدا خطاب میکند، صفات خداوند و مقام خداوند، ذات خداوند، رابطه خداوند با کائنات، رابطه خداوند با انسان، رابطه فرد با خداوند، کیفیت اداره و تدبیر و عظمت و صفات بزرگ خداوند، به زبان دعا کننده بیان می‌شود به طوری که اگر خطاب‌ها را برداریم، یک کتاب فلسفی درباره خداشناسی می‌شود. آن جا دعا نیست، کسی چیزی از خدا نمی‌خواهد، در آن جا خطاب به خداوند است، این خطاب‌ها به قدری زیباست، عمیق و دقیق است که زیباترین و دقیق‌ترین و لطیف‌ترین و در عین حال عمیق‌ترین صفات و استدلالها و اثبات خداشناسی در تلقی انسان است.

دوم: مرحله کوچکترش، خواستن است. این خواستن‌ها مطالبه مایحتاج مادی به آن شکلی که در میان ما رایج است نیست، بلکه خواهای پسندیده و فضیلت‌های انسانی

خواستن، از او است. آنچه تکرار می‌شود، اعلام چیزهایی است که وسیله سعادت برای من و خانواده من و جامعه من است؛ تقاضای خوشبختی و سعادت و عدالت برای جامعه است؛ دوری از پستی‌ها، ذلت‌ها، احتیاج به دیگران، پذیرش ستم و سازش با ظلمه است؛ نجات از انحطاط و موارد ضعف انسانی است. اینها همه، اگر شکل دعایی را از آن برداریم، باز دستور اخلاق، دستور زندگی اجتماعی، و همچنین آگاهی دادن به انسان است، که ضعفها، و ذلت‌ها چیست؟ و آگاهی دادن به انسان است که سرمایه سعادت راستین و خواستهای برتر و عوامل سقوط انسانی کدام است؟ در پایان کتاب نیایش، می‌خواستم بعد از اینکه آن را ترجمه کردم، روی دعای اسلامی مطالعه بکنم ولی فرصت دست نداد و متأسفانه نتوانستم. ولی در اروپا، ضمن ترجمة نیایش کارل در مطالعه سطحی‌یی که روی دعای اسلامی کرد، عناصری را که دعای اسلامی را تشکیل میدهد پیدا کردم:

یکی فصاحت و بلاغت زبان است. متون دعای اسلامی از زیباترین متون ادبی و هنری و عالی‌ترین نثر در زبان و نمونه بهترین کارگیری از فصاحت و بلاغت در بیان است و این نشان می‌دهد که اسلام به زیبایی و به ارزشی هنر- مشروط بر اینکه در خدمت تکامل روح بشری باشد- نه تنها اهمیت می‌دهد بلکه فراوان، دستور اکید، برای اهمیت دادن و توسل به آن هست.

دوم: موسیقی کلام، کلمه، جمله و تمام متن است. هر دعا سه موسیقی جدا از هم دارد: موسیقی کلمه، کلمات از نظر اشتقاق، از نظر سجع با هم هماهنگی دارند و نیز هر کلمه از نظر حروف تشکیل دهنده‌اش (اصوات) دارای موسیقی حساب شده‌ای است.

همچنین جمله دارای یک آهنگ عبارتی است و همچنین تمام متن یک منحنی صوتی خاص و تم خاص و یک زیر و بالای خوش آهنگ و تحول صوتی متناسب و معنی‌دار و هماهنگ با مضمون دعا دارد. تأثیر این آهنگ و تأثیر زیبایی‌های کلام، در روح انسان چنان است که کمک می‌کند به روح برای در پناه عشق آمدن و در مقابل خداوند حضور یافتن و تأثیر پذیرفتن بیشتر در برابر دعا.

سوم: عنصر فکری در دعای اسلامی است. عنصر فکری یعنی اینکه تمام متن دعای اسلامی از اول تا آخر (صحیفه نمونه کاملش) درباره خداشناسی، انسان‌شناسی، اصول اخلاقی و اصول اجتماعی و حقوق افراد نسبت به هم و طبقات نسبت به هم و بیان ایده‌آل‌های بشری و همچنین بیان ترس و گریز از خطرها و پستی‌های اجتماعی و فردی و اخلاقی است.

این یک نوع خواست است؛ تنها مطالبه کردن چیزی از کسی نیست. خواستن یعنی اعلان نیازمند بودن من و همواره طالب و خواهان این مطلوب‌ها بودن من، اعلام

شعارهای من است، اعلام نیازهای من است، اعلام تیپ من، شخصیت من، تعهدات من و معنی زندگی در نظر من است؛ این وجهه دیگر دعا شاید ارزشش از نظر تکامل و تربیتی از وجهه اولیه که برآوردن حاجت باشد کمتر نیست.

چهارم: عنصر سیاسی و اجتماعی در دعای اسلامی و بیشتر در دعای شیعه و تقریباً به طور انحصاری در دعای شیعه.

چنانکه می‌دانیم، شیعه و بالاخص از زمان امام چهارم، رهبری تشیع، به کلی از نظر ظاهر در نهایت سختی و شدت قرار می‌گیرد و ستم کاملاً بر اوضاع و احوال و سرنوشت توده مسلط می‌شود، هیچگونه کوششی و هیچگونه مبارزه‌ای امکان ندارد؛ آخرین انقلاب و آخرین بسیج نیرو و فریاد اعتراض که امام حسین (ع) در برابر اوضاع زمان و قدرت حاکم بلند کرده نابود شده و همه قتل عام شده‌اند و از آن انقلاب تنها یک جوان مانده است. این چهارمین امام شیعه است، هیچگونه تلاش نظامی و هیچگونه تلاش سیاسی، هیچگونه امیدی برای ادامه مبارزه و امکانی برای ادامه کار نیست، و اصولاً از نظر ظاهر اوضاع و احوال اجتماعی و سیاسی، خطر نابود شدن و به فراموشی سپردن این فکر و این نهضت عدالتخواهی و حق پرستی و انسان دوستی، در زندگی و اجتماع اسلامی هست و این مکتب و این راه یعنی امامت، یعنی تشیع، به کلی ممکن است فراموش شود، چنانکه همه دستگاههای تبلیغاتی، محرابها، منبرها، مسجدها،

قضات، حکام و قدرت‌ها همه در دست خلافت است و یک تن در برابر همه این قدرتها تنها مانده است. ارعاب، وحشت و جنایت و جوی خون و قتل عام و آن همه خاطرات سخت و دشوار و هولناک حکومت می‌کنند. دعای شیعی در چنین موقعی شکل می‌گیرد، به شکل یک پناهگاه و بلکه یک کمینگاه برای حمله و برای ماندن درمی‌آید، کی بماند؟ این فکر و این شعار و این ایمانی که همه جهان اسلامی علیه او بسیج شده است.

به کی حمله بشود؟ به دستگاهی حمله بشود که همه پایگاه‌های حمله و همه امکانهای مبارزه را از مردم گرفته است. دعا به عنوان حربه مبارزه در راه حق، معنی اش این است که اگر حتی مبارزه‌ای، فکری و نهضت عدالتخواهی و حق طلبی‌یی به وضعی مانند کربلا دچار شد، که همه مردها جز یک تن و یک جوان قتل عام شدند، و همه فرزندها و زنها به اسارت رفتند، یعنی هیچ نیرو برای دفاع از این حقیقت نماند و تنها یک تن باقی ماند، آن یک تن خالی از مسئولیت نیست؛ هم مسئول است که روح خود را به عنوان کسی که همواره این فکر و این احساس و این خاطره و این تعهد را باید در خود زنده نگاهدارد، با دعا نگاهدارد و بپرورد و هم به عنوان فردیکه مسئولیت پاسداری و دفاع و ابلاغ این پیام و ماندن این فکر و دادن این اندیشه و احساس بر نسل

آینده را دارد، باید از دعا حربه‌ای برای مبارزه فکری و اجتماعی بگیرد؛ و در این زمینه بهترین نمونه‌اش صحیفه سجادیه است و زندگی امام سجاد (ع).

امام سجاد (ع) همه امکانات مبارزه را هم به صورت تدریس علوم مانند امام صادق (ع) و هم به صورت نظامی مانند حضرت امیر و امام حسن (ع) و هم حتی امکان قیامی برای شهادت را مانند امام حسین (ع) فاقد است. اما در پنهانی‌ترین زوایای قلبش و همچنین در هر جمعی و با هر کسی و در هر محفلی و هر شرایطی، به نام دعا، همه اصول اعتقادی تشیع را - از کیفیت شناخت ما نسبت به خداوند و توحید و کیفیت شناخت ما نسبت به پیغمبر و اسلام، که اینها فصل‌هایی از این صحیفه است، کیفیت اعتقاد ما به سجایای انسانی، کیفیت اعتقاد ما به امامت و ائمه و شخصیت و رسالت علی و کیفیت اعتقاد و سرنوشت مبارزه حسن و حسین و کیفیت اعتقاد ما به زندگی اجتماعی، و کیفیت تعهد آشتی‌نپذیر ما در مبارزه با ظلمه، به احکام جور و دستگاه فریب - با مؤثرترین زبان، بیان می‌کند و نشان می‌دهد که در هر حال ولو همه امکانات فکری و اجتماعی از یک فکر گرفته شود و حتی اگر فردی بیند برای دفاع از حقیقت هیچکس نیست باز مسئول است. دعای وی به عنوان اثبات این عمل است که در چنین حالی تو مسئولیت مبارزه و دفاع داری هم برای ماندن این فکر و این مکتب، و هم برای ماندن خودت و اتصال و وفاداری خودت نسبت به این مکتب، و هم برای ترویج این

مکتب، علیرغم همه شرایط نامساعد، و برای ادامه فکر مبارزه، علیرغم قدرت مطلق حاکم. در چه شکل؟ در تنها شکل ممکن در این زمان، که امکان مبارزه در هیچ شکل دیگری نیست یعنی: دعا!

ممکن است از این طرف بگویند که این ضعیف‌ترین امکان مبارزه است؛ آری، ولی از طرف دیگر می‌توان نتیجه گرفت که وقتی ضعیف‌ترین امکان مبارزه در برابر ستم یا دفاع از یک مکتب، یک حقیقت و یک راه، یک انسان تنها را در حاکمیت جور و نظام ضد انسانی، از مسئولیت اجتماعی معاف نمی‌کند و حتی در چنین وضعی استثنایی هم انسان مسئولیت دارد که از آن امکان در مسئولیت جهاد سود جوید، پس در هیچ شرایطی هیچگاه سلب مسئولیت از انسان نمی‌شود زیرا هیچگاه و در هیچ شرایط ذهنی و فرضی هم امکان ندارد که فرد از اینکه در روح خود دائمًا به خود، تلقین کند، افکار و عقاید خود را در شکل دعا بر زبان آرد، از آرمانها، عقده‌ها، دردها و شعارها و خواسته‌ای محاکوم و سرکوفته انسانی و اجتماعی و اعتقادیش، با خدا سخن گوید، جبهه‌گیری خویش را علیه دشمن، پایگاه فکری و اجتماعی خویش را لااقل در احساس و اندیشه خود مشخص سازد و اعتقاد و ایمان خود را در ذهن خود و لااقل به خود تلقین کند، محروم باشد و قدرتهای حاکم حتی چنین امکانی را از فرد سلب کنند.

این خود، یک عامل ماندگاری انسان و ماندگاری انسانیت است در دورانی که هر دو در خطر نابودی و فراموشی‌اند، و وسیله بیان فکر است و ابلاغ پیام و پرورش احساس و طرح مداوم خواستها و آرمانها واعلام شعارها و جبهه‌گیری انسانی و زنده داشتن روح مبارزه جوی و تعهد اجتماعی و پیوند فکری و تولی و تبری‌های ایدئولوژی و رشد و عمق آگاهی‌های اعتقادی و آمادگی روح و اندیشه برای انجام مسئولیت بزرگ خویش، در عصری که همه قدرتها در نابودی اینها همه، بسیج شده‌اند.

انشاء‌الله اگر فرصت دیگری داشته باشم آنچه را که از صحیفه به عنوان یک کار با یک متد علمی استنباط کرده‌ام خدمت خانمها و آقایان عرض خواهم کرد.^۱

در اینجا، در این فرصت اندک، تنها به بیان یک نکته خاصی می‌پردازم، که نمی‌توانم بر آن سکوت کنم، و این اشاره‌ای است لطیف به این دنیای سرشار از شگفتی و اعجاز روح و سرزمین پر از زیبایی و الهام نیایش، آنچنان که در شخصیت امام سجاد (ع) می‌توان یافت و در صحیفه دعای او می‌توان دید.

۱. رجوع کنید به دفتر چهارم... زیباترین روح پرستنده در همین کتاب.

به یاد آورید که امام سجاد (ع)، دارای سرگذشت ویژه‌ای است. ائمۀ شیعه همگی قربانی جنایت تاریخ‌اند و هریک مظہری از مظلومیت توده و رنج انسان و تجسم عینی و رمزی سرنوشت عدالتخواهی و آزادی و فضیلت انسانی در نظام جور و غصب و اختناق تاریخ؛ ولی امام چهارم، در این میان زندگی خاصی دارد. او در کربلا نوجوانی بوده است که به چشمهای خویش شاهد آن صحنه‌های هولناک بوده است و دشوارتر از آن، شاهد شهادتهاي عزيزان و مجاهدان بوده است و از شهادت محروم! و در صحنه جهاد بودن و در کشتزار مرگ حضور داشتن و به زنده بودن و به ماندن محکوم! و دشوارتر از اين، آن صحرای خاموش شده را، که در هر گوش، گل سرخ شهادتی شکفته است، ترک کردن و خون محمد و فاطمه و علی و حسین را در رگهای خویش داشتن و از صف شهیدان، به سلامتی که از هر زخم تیغی جراحت‌زاتر است و به حیاتی که هر مرگی در برابرش نجات و نوازش است، به درآمدن و به سوی سرنوشت هولناک و دردآور "پس از شهادت زنده ماندن" رفتن و از اين نیز دشوارتر، در میان خیلی از زنان و کودکان داغداری که از شهیدان بازمانده اند، تنها ماندن و با کاروان اسیران به کاروان سالاری زینب بزرگ - که رهبری نهضت را در اسارت، و ادامه انقلاب کربلا را در تنهايی هولناک پس از شهادت، و ابلاغ پیام شهیدان را به جهان به دست گرفته است - راهی پایتحت جنایت شدن و از اين دشوارتر، به زنجیر بسته،

پیشاپیش چنین قاله‌ای، از میان شهر پلیدی گذشت و برق آزاردهنده نگاههای زشت خیانتکاران و خودفروشان و نوکرمابان و جladان و چاپلوسان و دینبازان و عوامفریبان و گرگان و روبهان مکار و موشان سکه پرست و عوام بدخت و میش‌های قربانی شوم جهل و برده ذلیل شکم و مجسمه‌های زشتی و حقارت و پستی و پلیدی را بر سر و روی خویش حس کردن و از این دشوارتر، به دربار جladی حقیر آورده شدن و... آنگاه زندگی تنها و دردآمیزی را در زیر سایه شمشیر آغاز کردن و شاهد بر باد رفتن همه چیز بودن و فراموشی و نفی و مسخ و غصب تمامی ثمرات انقلاب اسلام و رنجهای خاندان خویش را هر روز به چشم دیدن و فاجعه سنگباران کعبه را به دست حاج و قتل عام هولناک بسرین ارطأه را در مدینه پیامبر که سه روز زنان و دختران مدینه را - که همگی خاندان اصحاب‌بند - بر سر بازان خویش حلال کرد، و زنان مسلمان را همچون کنیز، در بازارهای برده فروشی فروخت^۱، تحمل کردن و اسلام را و پیام

۱. آنچنان که تا سال‌ها، هر پدر و مادری از مردم مدینه - یعنی انصار و اقلیتی از مهاجران (نسل اول یا دوم) - هنگام عروسی دخترش، قید میکرد که دوشیزگی دخترش را تضمین نمیکند! این واقعه حره ایکه یزید بدین گونه از مردم مدینه، که پروردۀ مستقیم دست پیامبر بودند و تسليم در برابر او را گردن نمی‌نهاشند، انتقام گرفت. میگویند امام سجاد، در این هنگام، در شهر نبود و به روایتی، به ینبع رفته بود که علی در آنجا مزرعه‌ای به وجود آورده بود.

محمد را ابزار دست قداره بندان و وسیله توجیه رژیم جاهلیت خون آشام یافتن و شخصیتهای بزرگ اسلام را در خدمت دستگاه و یا سر در آخر خویش و یا در گوشۀ امن بی‌شرمی آبرومندانه زهد و رهبانیت و عبادت و ریاضت و علم - که در این هنگام همه، چاقچور و پیچه و روبند دروغین عصمت و عفت مردان نامرد بود - دیدن و در کنار خاندان محمد، در سنگر دفاع از حقیقت و در صف عدالتخواهی و حریت و وفاداری به اسلام راستین، کسی را نیافتن و خود را که وارث رسالت پیامبر است و تنها بازمانده خاندان او و مسئول هدایت و آگاهی و مقاومت در برابر زور و تزویر و دفاع از حریم ایمان و انقلاب و پاسدار حقوق پامال شده مردم، تنها احساس کردن و کوهی از اندوه و انبوهی از آن خاطره‌های تلخ و جانگداز آن روز خونین را در دل خویش حس کردن و با خود زنده داشتن و زنده ماندن در هوایی که پر از براده فولاد است و بر زمینی که پوشیده از فاجعه و خون و در فضایی که از ارعاب و اختناق، سخت سنگین و گرفته است و در زیر آسمانی که از آن وحشت می‌بارد و در جامعه‌ای که سکوت سیاه و امنیت سرخ پس از قتل عام عاشورا، همه را به ترس و تقویه خفه کرده و به درون تنگ و حقیر مصلحت اندیشه‌های پستانه شخصی رانده و هیچکس را یارای آنکه سری از گریبان خودپرستی و آخر خودچرانی و روزنۀ بسته خانه خودپایی خویش برگیرد و ببیند که در بیرون چه خبر است و بر سر ایمان و امت چه می‌گذرد،

نیست. روحی این چنین، با چنان گذشته‌ای و چنین حالی و آن چنان احساسی و مسئولیتی، سال‌های شوم و هولناک پس از عاشورا را می‌گذراند؛ سال‌هایی که هر لحظه‌اش سنگینی فاجعه‌ای را دارد. سال‌های پس از قتل عام کربلا و نابود شدن آخرین پایگاه مقاومت و سال‌های اختناق پس از شهادت دسته جمعی آخرین سپاهی که از خیل مجاهدان انقلاب اسلام مانده بود و به رهبری وعدالت وفاداری نشان داد. سال‌های سکوت و تسلیم هولناکی که نفس‌ها را در سینه‌ها زندانی کرده بود و حلق‌همه هر فریادی را بریده بود و هر حرفی در پس لب‌های دوخته، خاموش مانده بود و از دمشق تا خراسان، تنها شمشیر حکومت می‌کرد و دروغ و دگر هیچ و امام سجاد (ع)، در چنین امپراطوری عظیمی از خون و جنایت و هراس، تنها مانده بود و تنها! حتی یارای آن که بر رنج خویش بگرید و حق آن را که بر سرنوشت خلق بنالد نداشت.

منبرها، در وسعت عظیم خلافت دروغ و فریب، همگی زبان خلافت و مناره‌ها، بر پهنهٔ شرق و غرب اسلام، حلق‌همه گوساله طلای سامری زاهد، و محافل حدیث، همه جا، منابع تولید جعل و مسخ و... قرآن پرچم شرک و مسجد، کانون ضرار و ذلت و تخدیر و نمازهای جماعت، تجمع گوسفندان قربانی دستگاه پرورنده عوام کالانعام از انسان؛ و محراب‌ها، قتلگاه‌های علی و انسان‌های علی‌وار، و نمازگزاران سپاهیان دشناک به علی و دعا به خلیفه و خانهٔ محمد متروک و زبان حقیقت گنگ و همه چیز پایمال شده و از

دست رفته و در سکوتی مرگبار، همهٔ یادها و یادگارها به خاموشی و فراموشی روکرده...!

و امام سجاد (ع)، یک تن، یک تنها، روحی بزرگ، مجروح، لبریز از درد، در وطن خویش، غریب و در عین حال، شاهد همهٔ چیز، آگاه، بینا و مسئول! امام آری، امام انسانهای فردا، برای چنین شرایطی و در چنین عصری و با چنین ضعف و شکست و غربتی نیز، به یک نمونهٔ عملی و به یک آموزگار فکری محتاجند. در تاریخ فردا، اگر یک انسان آگاه و مسئول!، سرگذشتی همه داغ و خون و شکست را پشت سرگذاشته باشد، و به دردناکترین سرنوشت تنها یی و عجز مطلق رسیده باشد و در برابر قدرت مطلق جنایت قرار گرفته باشد و خلق را سراسر رام شمشیر و فریب بیند و خود را یک غریب تنها، با دلی سرشار از درد، و خاطرهای لبریز از داغ، و گذشته‌ای سراسر شکست، و حالی محکوم سکوت، با دستهایی خالی، زبانی بریده، لبی دوخته، پایی فلنج، و حلقومی در چنگالهای وحشی دژخیم، باز هم مسئول است، که مسئولیت زاده توانایی نیست، زاده آگاهی است و زاده انسان بودن، و چنین انسان تنها، در این ظلمت عام و قدرت مطلق و قبرستان اندیشه‌ها و آگاهی‌ها، باز هم باید کار کند. چه کاری؟ چگونه؟ امام می‌خواهد، سرمشق برای کار، در شرایطی که هیچ کاری نمی‌توان، در شرایطی که حتی نمی‌توان خوب مرد! آنچنان که حتی مرگ خویش را نمی‌توان،

همچون یک شهید، به عنوان یک سلاح، انتخاب کرد. زیرا که شهادت نیز زمینه‌ای می‌خواهد و امکاناتی، تا شهید بتواند با خون خویش، سکوت را برآشوبد و مرگ سرخ خویش را بر سر جlad زمان کوبد، و گرنه، مرگ بی ثمری خواهد بود و مردنی خاموش و مجھول که از آن، تنها دشمن سود می‌برد.

و امام سجاد (ع)، زندگی اش، بودنش، سرنوشتش و سکوت و سخن‌ش، برای چنین انسانی و چنین زمانی، یک امام است. پاسخی مثبت است به این سؤال که یک تنها، در برابر یک امپراطوری دژخیم خوی مسلط بر جهان، باز هم مسئول است؟ در این سکوت سنگین، که دم زدن نیز در آن محال است، باز هم می‌توان از حق دم زد؟ چگونه ممکن است یک تنها، از آرمان‌ها و خواست‌ها و ارزش‌ها و عقاید و عواطفی سخن بگوید که همه شمشیرها، شمشیرهایی که در شرق و غرب عالم، امپراطوریهای عظیم را به خاک و خون می‌نشانند، در برابر آن کلمات، بیش از دشنام به خداوند، خشمگین و بیدار و بی‌رحمند.

صحیفه، کتاب جهاد در تنها‌ی است، و سخن گفتن در سکوت، و سنگر گرفتن در شکست، و فریاد زدن در خفقان، و آموختن بالبهای دوخته و سلاح گرفتن یک خلع سلاح شده. و با این همه، یک کتاب دعا!

چه، نیایش - که به قول الکسیس کارل، تجلی عشق است و فقر- و اسلام بر این دو، آگاهی را نیز افزود، در مکتب امام سجاد (ع)، بعد چهارمی نیز میگیرد و آن نقش ویژه اجتماعی آن است و توسل بدان، از سوی حق پرستانی محکوم و عدالتخواهان مسئول و خودآگاهان مجاهدی که هیچ امکانی برای طرح عقیده و دفاع از حقیقت و مبارزه با قدرت باطل ندارند و هر وسیله‌ای را در راه تحقیق مسئولیت فکری و اجتماعی شان از آن‌ها گرفته‌اند نشانه آن است که شیعه حتی در دعا مسئولیت اجتماعی دارد، نه که مسئولیت اجتماعیش تنها در دعا است. این است که، در یک کلمه، می‌توان گفت که: دعا در مکتب امام سجاد (ع)، در عین حال که جلوه‌گاه عمیق‌ترین آگاهی‌ها است و شورانگیز‌ترین عشق‌ها و متعالی‌ترین نیازها، برای او و برای هر کسی که در مکتب امامت، درس زندگی و نمونه پیروی و سرمشق بودن و اندیشیدن و کارکردن می‌آموزد، زبانی است، در پس لب‌های دوخته، برای حرف زدن، و نیز برای حرف‌ها را زدن.

در اینجا، نمونه‌هایی از صحیفه انتخاب کرده بودم تا این چهار بعد اساسی دعای سجادی را نشان دهم ولی دیگر فرصت نیست و من، با سپاس از استاد مطهری که از وقت سخنرانی خودشان به من بخشیدند - و هم اکنون فرمودند که بحثم را تمام کنم و دغدغه وقت را نداشته باشم - از این اظهار لطف، زیاد سوء استفاده نمیکنم و تجزیه و

تحلیل متن صحیفه را به وقتی دیگر موکول میکنم و شاید شخص دیگر که حق سخن را بهتر از من ادا کند و در این جا، تنها به طرح لطیفه‌ای ویژه این روح بزرگ و نکته‌ای خاص این کتاب آموزنده و سرشار معنی و زیبایی می‌پردازم که دریغم می‌آید از آن سخن نگویم، به ویژه که مرا سالها است چندان دچار هیجان کرده است که نمی‌توانم از آن درگذرم و حیف است که شما عاشقان این مکتب و شیفتگان ارزش‌های متعالی این خاندان بزرگ، آن را نشنیده باشید.

همچنان که در ضمن بحث اشاره کردم، در سال ۱۳۳۸ وقتی برای ادامه تحصیل به فرانسه رفتم، در اولین روز ورودم، به جستجوی کتاب نیايش الکسیس کارل رفتم که در ایران با افکار وی آشنایی داشتم و دو اثر بزرگش: انسان این موجود ناشناخته و راه و رسم زندگی را که ترجمه شده بود خوانده بودم و نیايشش را هم دوست متفکرم مهندس کاظم احمدزاده به من معرفی کرده بود.

اولین کاری که در فرانسه آغاز کردم ترجمه این کتاب کوچک ولی زیبا و بسیار عمیق بود و در این ایام بر آن شدم تا در متون مستند دعا‌های اسلامی و به ویژه شیعی تحقیق کنم و در این راه، یک طرح کلی اجمالی تهیه کردم که در پایان همین ترجمه آمده است و نیز متدی ابداع کردم برای بررسی علمی و تحلیلی دعای شیعی، که بخاطر سرنوشت تاریخی خاص پیشوایان و پیروان آن که همیشه از حرف زدن محروم بوده‌اند

و آزادی بیان و قلم و نقد و تبلیغ و حتی طرح عقاید خویش را نداشته‌اند، به دعا بیشتر تکیه کرده‌اند و حالت روحی و فکری و عشق شورانگیزشان به حق و عدالت و سرگذشت لبریز از خون و شهادت و رنج و شکستشان و ایمان نیرومندانشان به آینده و جبهه گیری انقلابی‌شان علیه دستگاه‌های ظلمه، متون ادعیه‌شان را سرشار از احساس و درد و شوق و عمق و رمز و کنایه و حتی حمله‌های تندری سیاسی و کوبندگی ویژه‌ای کرده است.

برای این کار، صحیفه را که هم مستندترین و هم کامل‌ترین نمونه اصیل دعای شیعی است انتخاب کردم و نکته‌های بسیار و شگفتی‌ها و تازگی‌های بسیاری از آن استنباط کردم که امیدوارم روزی تکمیل شود و فرصتی باشد تا آن را اختصاصاً طرح کنم.

اما نکته‌ای که اینجا می‌خواهم بگویم - غیر از ارائه نمونه از شیوه کاری که برای تحقیق در این زمینه انتخاب کرده‌ام - نکته‌ای است که یکی از ویژگی‌های روح زیبا و لطیف امام چهارم را حکایت می‌کند.

چنان‌که اشاره کرد، سرگذشت غم انگیز و سرنوشت رقت بار و سخت زندگی امام و تحمل آن همه فاجعه، درد، تنها‌یی و ستم، روح امام را در طول عمر غم انگیزش، در

آتش‌های بسیار گداخت و شرایط دشوار زندگی وی که در میان ائمه شیعه نیز استثنایی است، اندیشه، احساس، بیان و رفتار او را چنان با رنج درآمیخت و صبر بر مصایب روزگار، تحمل حادثه‌های خونین و فرو خوردن خشم‌ها و ریاضت‌های مثبت و مقاومت‌های سخت و دیدن خیانت‌ها از دشمن و دوست و بالآخره تنها‌یی‌های سنگین و خلوت‌های پر و سرشار از عشق و درد و هزارها شگفتی احساس و شکفتگی راز و جوشش‌های غیبی از سرچشم‌های ناپیدایی درون و اتصال‌ها، که به گفتن نمی‌آیند و چه بسیار که به فهمیدن و حتی احساس کردن، او را جلوه‌گاه حالات روحانی و لطافت‌های احساسی و شعشهه پرتوهای ماورایی‌یی نموده که به شخصیت وی ویژگی‌های برجسته و ممتازی داده است.

درست است که ائمه شیعه: همگی نوری واحدند و همه پروردۀ یک مکتب و رونده یک راه و پیشا‌هنگ یک مقصد و مقصود، ولی این بدان معنی نیست که، از نظر نقش اجتماعی و یا نمود شخصیت- یعنی تیپ - همه یکنواختند و هریک، درست تکرار دیگری. وقتی امام علی (ع)، سرسلسله امامت و مظهر برجسته و اکمل این مکتب- خود، در سخن گفتن از دو فرزند بزرگش، که هر دو امامند، تصريح می‌کند که: حلم را به حسن داده‌ام و شهامت را به حسین، دلیل بر این است که هر یک از ائمه، در عین حال که حقیقت واحدند و هریک، ادامه دهنده راه و کار دیگری،

هر کدام از نظر تیپ، یا کاراکتر، یعنی خصوصیات فردی در رفتار و حالات، دارای ویژگی‌هایی بوده‌اند که در دیگران نیز بوده است ولی در یک صفت غالب و شاخص می‌نموده‌اند. همچنان که پیامبران نیز چنینند^۱ و اتفاقاً این ویژگی‌ها دارای حکمتی عمیق است زیرا، هریک از ائمه شیعی، با اینکه در راه و مکتب و هدف مشترکند، بر حسب زمان و شرایط اجتماعی و سیاسی و فرهنگی متفاوتی که داشته‌اند، می‌باشد شکل و شیوه انجام رسالت واحدشان را به گونه‌ای مختلف و متفاوت تعیین کنند و این است که خصوصیات روحی هر کدام با نوع نقشی که در امامت خلق و جهاد مستمرشان داشته‌اند سازگار بوده است و طبیعی است که امام سجاد (ع) - که زینت پرستندگان لقب یافته است - در تنها ی و رنج و پرستش، روح و احساسش تجلیگاه لطیف‌ترین احساس‌ها و رقیق‌ترین حالات روحی باشد و این خصوصیات در رفتارش و نیز در گفتارش انعکاس داشته باشد.

^۱. غیر از واقعیت تاریخی که نشان دهنده این خصوصیت‌ها است، در متون دعاها و زیارت‌نامه‌های خود ما نیز می‌بینیم که هریک از پیامبران و نیز امامان شیعه، به صفتی نمایان و مشخص خوانده می‌شوند. زیارت وارث نمونه اش.

آنچنان که میگویند، عادت داشت که هر سال، پیش از موسم حج از مدینه، که همه او را میشناختند و حرمت مینها دند، بیرون میآمد و بر سر راه کاروانهای حج، که از نقطه‌های دور میآمدند، ناشناخته، خود را بر کاروانی عرضه میکرد، به عنوان کارگر و خدمتگزار رسمی و عادی کاروان؛ و بدین گونه با کاروان حجاج به مکه میرفت و در راه، بی‌آنکه همچون بعضی‌ها این کار را هم باز برای ریای دیگری و ادای دیگری انجام دهد، کار میکرد و از دسترنج کارش میخورد و با این درآمد، حج را انجام میداد، تا بدین شکل، روح حج را که فروشکستان خود و احساس برابری واقعی با توده و یکنواختی انسانی با همه و نفی همه امتیازات و خصوصیات شغلی و طبقاتی و خانوادگی و غیره است، لمس کند و حقیقت آن را با تمامی وجودش، عملاً حس نماید؛ و میگویند یک بار که یکی از همین حاج آقاها رایج - که حج را نیز به عنوان کسب یک امتیاز اضافی و درجه و عنوان بر جسته‌ای که او را از دیگران مشخص می‌سازد، انجام می‌دهند و حتی در خود کاروان و در متن اعمال حج هم می‌خواهند به همه نشان دهند که ایشان حاج آقای محترمی هستند غیر از همه - نسبت به امام رفتاری خشن کرد و او را برای انجام فرمانی که داده بود به شدت سرزنش نمود و به توهین و تحریر پرداخت و حتی کار را به جنجال و توب و تشر کشاند و امام، همچون خدمتگزاری واقعی، نرمش نشان می‌داد و تواضع میکرد و تحمل، و برای انجام

دستورش بازگشت. در این هنگام، یکی از افراد که برای اولین بار به وی توجه کرده بود و برای حادثه‌ای که پیش آمده بود، در او به دقت نگریسته بود، ناگهان او را شناخت و فریاد برآورد و مردم بر او گرد آمدند به عذرخواهی‌ها و شرم‌مندگی‌ها و تقاضای عفو و سپس تجلیل و تقدیس... و که گذشت. آرام و بی گفتگو، خود را، پنهانی، از شکنجه تعارف‌ها و تجلیل‌های آزاردهنده مریدان، نجات داد تا بر سر راه کاروانی بایستد که از دوردست‌ها می‌آید و خود را ناشناخته، به عنوان خدمتگزاری، بر آن عرضه کند و بدین گونه هم حج را که سنت خاندان او است و بیشتر از هر کس او می‌فهمد، حس کند و هم، کسی که خداوند، مقام بلند امامت را به وی ارزانی داشته است، تا زندگیش در خدمت خلق و رهبری کاروان امت بگذرد، بدین گونه، در این راه، به دست و بازوی خویش، مردم را، مردمی را که آهنگ خدا کرده‌اند، کمکی کند. تا آن جا که می‌گذارند و می‌توانند.

اما در صحیفه، یکی از کارهایی که کردم، جمع ضمائری بود که امام در آن جا، از خداوند چیزی را می‌خواست و نیز درخواست‌هایی، که به دعا، بر خدا عرضه شده بود.

فرمول کار این چنین بود:

ضمیر (من، ما، آن‌ها)، نوع درخواست، لحن درخواست، زمینه و مقدمه درخواست.

بدین گونه، هر دعایی، به معنی اخص، که در آن، امام چیزی از خدا خواسته است، برای کسی یا کسانی، این چند خصوصیتش را در این ستون‌ها یادداشت کردم.

اولاً، پیدا است که آنچه درخواست می‌شود یا برای فرد خود دعاکننده است که ضمیر متکلم وحده می‌آورد (من)، یا برای گروهی است که دعا کننده بدان وابسته است و در این جا ضمیر متکلم مع الغیر به کار می‌برد (ما)، و یا برای گروهی است که دعاکننده یا در عداد آن‌ها به شمار نمی‌آید و یا واقعاً یکی از آن‌ها است اما خود را از آن‌ها تلقی نمی‌کند و بدین ترتیب می‌خواهد تمامی درخواست‌هایش ویژه دیگران باشد و خود مستقیماً سهمی نمی‌خواهد.

ثانیاً، زمینه و مقدمه دعا که پیش از طرح درخواست اصلی مطرح می‌شود، بیشتر سخن گفتن و تکیه بر صفات خاص خداوند است که با موضوع درخواست تناسب دارد. مثلاً اگر نعمت مادی برای فراغی روزی و نجات از گرسنگی و تنگی معیشت مطالبه می‌شود، به صفت رزاقیت و کرامت خداوند تکیه می‌کند و خدا را به این صفات می‌خواند. در صورتی که موضوع طلب بخشایش گناه و یا نجات از گرفتاری فردی است به صفات رحمانیت، رحیمیت، غفران و عفو...

از طرفی، فردی که برای او دعا می‌شود- چه خود دعاکننده باشد یا گروه او، و چه یک جمع یا فرد بیگانه با او- نیز همین گونه، وی متناسب با آنچه خواسته می‌شود، به عنوان زمینه‌سازی دعا، توصیف می‌شود. این درخواست‌ها ممکن است خیلی چیزها باشد، اما به طور کلی، بر سه نوع تقسیم بندی می‌شود:

اول: درخواست بخشش گناهان است که در این حال، مقدمتاً فردی که برای او دعا می‌شود، به عنوان فردی عاجز، آلوده، غرقه گناه و سیاهکاری است که براساس عدل خداوند، شایستگی و استحقاق نجات ندارد ولی از خدا خواسته می‌شود که بر بیچارگی او رحمت آورد و او را به احسان خود مورد آمرزش قرار دهد و او را از کیفری که مستحق آن است نجات بخشد و بر ضعف و ذلتsh رحم آورد.

دوم: امید و نیاز است، به هدایت، دستگیری، و توجه و عنایت خداوندی.

سوم: به طور مطلق، درخواست خیر و رحمت و لطف و یاری و عزت بخشیدن و ثروت و موفقیت و نعمت و قدرت و سلامت و عافیت در زندگی این دنیا و استغراق در مراحم و محبت‌ها و نوازش‌های الهی در آن دنیا.

و شکفت این است، که هرگاه سخن از بنده آلوده عاجز و اسیر هوی و هوس و ناشایست و سراپا گناه است که آمرزش می‌طلبد و استرحم می‌کند و به لابه و زاری و

اعتراف به بی‌لیاقتی خود، از دریای رحمت و غفران الهی نجات از کیفری می‌طلبد، که مستحق آن است، و می‌خواهد که بر او خشم نگیرد و از او درگذرد، غالباً ضمیر من به کار می‌برد! یعنی فقط از فرد خودش حرف می‌زنند.

وقتی سخن از این است که به هدایت او و عنایت و توجه او محتاجند و به کرم عییمش امیدوار و چشم انتظار، از ما سخن می‌گوید. آنها را برای همه می‌خواهد و خود را هم در آن صفت جای می‌دهد.

و در حالت سوم، فقط ضمیر آنها به کار می‌رود، یعنی بندگان، مسلمانان، پاکان، مجاهدان، مرزداران...جامعه، مردم...در اینجا که به طور مطلق، خیر و برکت و عزت و موققیت می‌طلبد، همه را برای دیگران و برای مردم می‌خواهد و خود را از آنها نمی‌شمارد و تنها نقش یک دعا کننده‌ای را دارا است که به عنوان وظیفه‌ای که در قبال آنها دارد، و به عنوان جبران خدمتها و اعتراف فضیلت‌های آنها، وی که خود را شایسته چنین درخواست‌هایی نمی‌داند، برای آنها دعا می‌کند!

در ارزش‌های اعجازگر نیایش، بسیار گفته‌اند و بسیار می‌توان گفت. الکسیس کارل می‌گوید: "کمیت عقل، آن جا که عشق قدم در راه می‌نهد، در می‌ماند و چنین به نظر

می‌رسد که نیایش، بلندترین قله تعبیر را، در پرواز عشق، از میان شب ظلمانی عقل، پیدا میکند".

و نیز: "هیچ ملتی در تاریخ، به سقوط و زوال قطعی نیفتاده است، مگر آنکه، از پیش، با ترک نیایش، خود را برای مرگ آماده کرده است".

و نیز: "چنین به نظر می‌رسد که، نیایش، اگر با تمامی شرایطش انجام شود و باشدت، تداوم و اخلاص همراه باشد، هر چه را بخواهد به دست می‌آورد و هر دری را که بکوبد به رویش گشوده می‌شود".

و نیز: "نیایش، عمیق‌ترین آثار را بر روح و فطرت انسان نیایشگر می‌گذارد و او را آنچنان رشد می‌دهد که جامهٔ محیط و وراثت، بر او تنگی میکند".

موسسهٔ طبی لورد، هر سال فهرستی انتشار می‌دهد از زائران بیماری که غالباً، پس از آنکه طب آنان را رانده است، به لورد آمده‌اند و به نیروی اعجازگر دعا، شفا یافته‌اند.

۱. نگاه کنید به دفتر اول از همین کتاب.

در میان ما نیز سخن گفتن از آثار درمانی دعا زائد به نظر می‌رسد و کمتر خانواده‌ای است که دعاکردن در میانشان رایج نباشد و این واقعیت بدیهی را مکرر تجربه نکرده باشند، تجربه‌ای که همیشه، همه اقوام بشری، نسبت بدان اعتقاد مشترک و مشابهی دارند.

من خود، با اینکه به آثار شگفت نیایش سخت معتبرم و چنانکه می‌بینید این چنین بدان جدی می‌اندیشم، ولی متأسفم که در عمل، از همه شما، توفیقم کمتر است و ناچار، محرومیتم از آثار آن از همه بیشتر. با این همه، قدرت معجزآسای آن را در زندگی درونی خویش دیده‌ام و از این معجزه است که در کویر سخن می‌گوییم (در فصل معبد) که:

"آنگاه که تقدیر واقع نگردیده، و از تدبیر نیز کاری ساخته نیست، خواستن-اگر با تمام وجود، با بسیج همه اندامها و نیروهای روح و با قدرتی که در صمیمیت هست، تجلی کند، اگر همه هستی مان را یک خواستن کنیم، یک خواهش مطلق شویم، و

اگر با هجومها و حمله‌های صادقانه و سرشار از یقین و امید و ایمان، بخواهیم - پاسخ خویش را خواهیم گرفت^۱!".

ایمان نیرومند می‌آفریند. هر در فروبسته‌ای، که کلیدش در دست ما نیست، که با سرانگشت مهارت، حیله، تدبیر و نبوغ بازشدنی نیست، با حمله تند و سرسختانه خواستنی که، از قدرت اعجازگر عشق و یقین و اخلاص، حالت تهاجمی آمرانه گرفته باشد، فرو می‌شکند.

"و وقتی عشق فرمان می‌دهد، محال سر تسليم فرومی‌آورد^۲".

گفتم که دعا، تجلی فقر است و عشق و در این حالات است که نیایشگر، فرصت آن را می‌یابد که به طور پیوسته، در زندگی روزمره‌ای که آدمی را با حقارت‌ها و خاکی‌های خود می‌آلاید، روح خویش را جلوه‌گاه خواسته‌ای متعالی و کشش‌ها و عشق‌های ماورایی سازد و عالی‌ترین نیازها و برترین حالات و تمایلات انسانی را، که در زندگی مادی سرکوفته و به خواب رفته‌اند، مجال بیدار شدن و سر برآوردن و در

۱. کویر، فصل معبد.

۲. شاندل: گفتگوهای تنهایی.

برابر خدا به جلوه آمدن دهد، و بدینگونه هرچندی یک بار، از بندها و سربندی‌های عادی و نسبی و حقیر، خود را رها کند و در آستانه ابدیت، مطلق، متعال، خلود و ماوراء قرار گیرد و به نیروی خواستن، خواستن‌های بلند عاشقانه پر از خلوص، از نرdban وجود، پلهای بالا رود و صعود آدمی را تجربه کند. و نیز گفتم که جز فقر و عشق، دعای اسلام، آموزنده حکمت نیز هست و جز احساس و احتیاج، خرد را نیز خوراک می‌دهد و آگاهی و جهان‌بینی و شعور و شناخت می‌بخشد.

و دعای شیعی، بعد چهارم جهاد را نیز دارد و انسان مسئول زمان و متعهد در برابر سرنوشت مردم و شیعه ضد ظلم و ضد غصب و ضد تبعیض و ضد استبداد را - که ایمانش بر اصالت رهبری است و عدالتخواهی - زبان حقگویی و سلاح مبارزه نیز هست و دعای شیعی، شعارهای انسانی و آرمان‌های اجتماعی مسئولیت‌های گروهی را که نیایشگر بدان وابسته است، و جبر زمان و جور نظام‌های خلافت وار هموار می‌کوشند تا آن‌ها را نابود کنند و به فراموشی بسپارند، همیشه تازه و زنده و داغ نگه می‌دارد و مکرر، شب و روز و هر هفته و هر ماه و همه وقت، برگوش‌ها می‌خواند و بر دل‌ها تلقین می‌کند و در بهترین حالات و عمیق‌ترین و پرشورترین زمینه‌های روحی بر گروه نیایشگر عرضه می‌نماید.

با این همه، وقتی، در ضمن تحقیق دربارهٔ صحیفه، به آن نکته‌ای رسیدم که دربارهٔ دعای امام سجاد (ع) گفتم و با اینکه ظاهراً فقط نکتهٔ بسیار لطیف اخلاقی می‌نماید، هر چه بیشتر بدان می‌اندیشیدم، بیشتر در شگفت شدم که این زیباترین روح پرستنده، پیشوای نه سرکش، سر بر خاک، امام نه جبار، سجاد و زیبایی و زینت نه خواجگان، خاقانان و خداوندان، که بندگی کنندگان... تا کجا خلق و خوی خدا را دارد. و تا کجا در زیبایی روح و لطافت احساس اوج گرفته است. و معنی اخلاص، ایثار، دوست داشتن، کرامت، بزرگواری، فروتنی و نرمی و رقت اندیشه و نیکی و نازکی عاطفه تا کجاها رفته است!

با خود می‌اندیشیدم که او، در نیایش‌هایش با خدا، در خلوت پر از درد و داغ و عشق و شوقش در حضور، بی‌شک، حسابی را که من، با بررسی و آمارگیری و تجزیه و تحلیل حسابگرانه سخن‌ش، دعا‌یش، به دست آورده‌ام، از پیش، با خود نیندیشیده و قرار نبسته است. فطرت او، بی‌آنکه اراده کند، چنین لطافت روح و علو بزرگوارانه و انسان دوستانه و ادب متعالی را از خود تراویشی می‌داده است. او نیکی نکرده است، نیکی، او شده است. انسان دوستی، ایثار، جستجوی سعادت و خیر برای خلق، آرزوی هدایت و نجات برای مردم، و در اندیشه سرنوشت دیگران بودن و خود را از یاد بردن، نفی کردن، دیگر وظیفه او نیست، صفت او است، چه می‌گوییم؟ وجود او است!

و در این حالت بود که با خود می‌اندیشیدم که تمامی آنچه درباره دعا گفته‌اند و گفته‌ایم، همه هیچ، اگر در عصری که همه چیز به خشوت منجر می‌شود و در زندگی‌یی که تمدن، علم، صنعت، فلسفه، اخلاق و حتی هنر و ادب، به سرعت رو به نوعی وحشیگری انسان‌های متmodern پیش می‌رود و در نظامی که یا باید کرگدن شد - با شاخی تند و ددمنشانه در وسط پیشانی - و یا مسخ؛ و به هر حال، در حالی که حرکت همه چیز در تاریخ، رو به خودپرستی، مصلحت‌بینی، حسابگری، منفعت طلبی، روزمرگی و همه چیز و همه کس را برای خویش خواستن می‌رود، و آدم‌ها به سرعت، در لاک لذت و منفعت و مصلحت خویش می‌خزند و از هم دور می‌شوند و به تنها‌یی می‌رسند و در فردیت خویش زندانی می‌شوند و در نتیجه، قساوت، خشونت، بیرحمی، خودپایی، فاجعه، نفاق، فریب، جنگ، سردی، خشکی، مرگ میداندار می‌گردد و عاطفه، صمیمیت، لذت فداکاری، غیرخواهی، گذشت، تقوای بلند انسانی و طعم زیستن برای دیگران و مردن برای دیگری، در ذاته بنی آدم فراموش می‌شود، اگر، نیایش، تنها معجزه‌اش این باشد که روح را زیبایی و لطافتی این چنین ببخشد و عاطفه را تا بدین دامنه، از مرزهای فردیت بگذراند و دل را عظمتی دهد که برای دوست داشتن راستین همه انسانها، جا باشد...

و در یک کلمه، اگر هیچ زبانی از ارزش نیایش سخن نمیگفت، جز کلماتی که صحیفه را ساخته‌اند، و آثار آن را هیچ جا نمی‌توانستیم یافت، جز در روحی که کلمات صحیفه را ساخته است، کافی بود که هر انسان آگاهی، نیایش را یکی از نیرومندترین عوامل تلطیف و تکامل روح و عاطفة نوع انسان در تاریخ بشناسد و آن را در تربیت معنوی جامعه بشری، دستی اعجازگر ببیند و درسی که یک روح وحشی و سخت، همان اندازه بدان نیازمند است که روحی اهلی و نرم:

روحی که هم معنی دوست داشتن را می‌فهمد،

و هم زیبایی اشک را،

هم می‌جنگد،

و هم می‌داند که سر بر زانوی مهریان او نهادن و در زیر دست‌های نوازشگرش -
که دو مسیح خاموش‌اند - به لذت تسلیم، رام بودن،

از شکوه آدمی نمی‌کاهد!

والسلام

دفتر چهارم

زیباترین روح پرستنده

امام سجاد عليه السلام

بسم الله الرحمن الرحيم

موضوع صحبت امشب من چنانکه از عنوانش برمی آید زیباترین روح پرستنده، امام نه جبار، سجاد - ترجمة زین العابدین - است. (توجه به این عنوان) نشان می دهد که اصطلاحات، کلمات و حتی صفاتی که ما برای بیان مفاهیم، معانی، عقاید و حتی شخصیت‌های بزرگ مذهبمان به کار می‌بریم، در تلقی امروز به گونه‌ای است و در تلقی نخستین‌اش به گونه‌ای دیگر. زیرا ما گاه صفات و اسامی و یا مناقبی را که در کتب قدیم و اسلامان وجود ندارد، بنا به سلیقه فعلی خودمان، برای پیشوایانمان به کار می‌بریم و این امر حاکی از آن است که بینش امروز ما تا چه حد با بینش نخستین ت الشیع و اسلام اختلاف دارد.

درباره همین شخصیت بزرگ هم که یکی از پیشوایان مشخص و رسمی مذهب ما است، در کنار صدھا صفت بزرگ که این رهبر و این نمونه بزرگ به عنوان انسان متعالی و انسان برجسته، می‌تواند داشته باشد - و ما می‌توانیم او را به یکی از این صفات

بخوانیم - و همچنین از میان صفات ویژه‌ای که خاندان او، و خود او دارد - که ما می‌توانیم یکی از صفاتش را به عنوان اسم به کار ببریم، و وی را توصیف کنیم - آنچه را امروز به عنوان صفت غالب و مشهور برای او به کار می‌بریم، صفت بیمار است: امام بیمار. این صفت به عنوان یک صفت دائمی و همیشگی است و به کار بردنش نشان دهنده بیماری شعور و بیماری احساس، و بیماری ایمان و اعتقاد ما و نوع شناختی است که از این مذهب بزرگ و شخصیت‌های این مذهب داریم. این ما هستیم که بیماریم، و الا، رهبر، رهبر بیمار، معنایش چیست؟ آن هم رهبر مذهبی که بر اساس جهاد و مبارزه و اعتراض در تاریخ بنیاد شده، و تاریخش بر پایه شهادت شکل گرفته است. (و اکنون) صفت بارزی که پیروش برای رهبر خود به کار می‌برد، بیمار است: امام بیمار.

غیر از اینگونه (صفات)، صفات و اسامی و اصطلاحاتی هم هستند که اصیلند، و از صدر اسلام وجود دارند، و ما هم آنها را به کار می‌بریم؛ اما نوع تلقی ما و مفهومی که از آنها احساس می‌کنیم، کاملاً با آنچه که اول بوده، فرق دارد. این اصطلاح زین العابدین را به طور معمول که به کار می‌بریم، هیچ احساسی از آن نداریم، هیچ فضیلتی و هیچ صفت مشخصی در این کلمه و در این لقب احساس نمی‌کنیم، در صورتی که اگر در محتوای دقیق و لطیف این معنی تجدیدنظر کنیم و با یک نگاه تازه بدان

بنگریم، می‌بینیم که چه صفت عالی و زیبایی است: زیباترین روح پرستنده، زیور و زینت پرستنده‌گان.

و نیز ما همیشه فضیلت‌ها، ارزش‌ها، و عظمت‌های رهبرانمان را، پیشوایان بزرگ اسلامیمان را، با ارزش‌های دینی و قومی و فرهنگ بشری و نظام‌های طبقاتی می‌سنجدیم، و خیال می‌کنیم که اگر با همان ملاکها و صفات و ارزش‌های عالی‌یی که بزرگان قومی و تاریخی و قهرمانان خودمان را تجلیل و تعظیم و توصیف می‌کردیم و می‌کنیم، ائمه را هم توصیف کنیم، آن‌ها را خیلی تجلیل کرده‌ایم. در صورتی که اساساً دستگاه ارزش‌های اسلامی، با سیستم ارزش‌های قومی و ملی و فرهنگی کاملاً متفاوت است. مثلاً ما خیال می‌کنیم، که اگر بگوییم پیغمبر اسلام، سایه نداشته است، صفت بزرگی را از پیغمبر عنوان کرده‌ایم، در صورتی که ارزش‌های پیغمبر اسلام در زبان کسی که بهتر از هر کس دیگری می‌تواند از او سخن بگوید(امام جعفر صادق) این است:

کان رسول الله یجلس جلوس العبد و یأکل أکل العبد و یعلم أنه العبد.

رسول خدا نشست و برخاست می‌کرد، مثل نشست و برخاست یک بندۀ، غذا می‌خورد، مثل غذا خوردن یک بندۀ، و اصلاً می‌دانست که یک بندۀ است.

این بزرگترین تجلیل، از مقام بزرگترین موجودی است که در عالم هست، با بینش و با ملاکهای ارزشی خاصی که در فرهنگ اسلامی است برای امام و رهبر.

صفات گوناگونی را می‌شود برای یک رهبر به کاربرد: از قهرمانیش، از نبوغش، از شخصیت‌اش، و از خصوصیاتش، چنانکه مداحان بزرگ، شاعران بزرگ و نویسنده‌گان بزرگ برای بزرگان به کار می‌برند. مقدمه زادالمعاد را نگاه کنید، در آن دو سه صفحه اولش ببینید که یک نویسنده‌حتی نویسنده مذهبی و شیعی بسیار برجسته، در ارزیابی و بینش جدید تشیع صفوی- چگونه بزرگان را ستایش می‌کند؟ اما (دیدید) اسلام، فرهنگ شیعی، از میان صدھا صفت که ممکن است برای امامش به عنوان تعظیم او، به عنوان تعریف او، به کار ببرد (چه می‌گوید) در تاریخ بشری همواره عادت و سابقه ذهنی داشتیم که یک رهبر، یک پیشاوا، جبار باشد، متکبر باشد، مستبد باشد. در عوض در این سیستم، در این فرهنگ، در این ایمان، امام، جبار نیست، بلکه سجاد است.

این صفت به عنوان بزرگترین و نمایان‌ترین کاراکتر رهبر ما عنوان می‌شود و صفت شاخص او است، صفتی که او را از همه رهبران دیگر در تاریخ بشر، ممتاز

۱. و اگر من جرأت می‌داشم، این مقدمه را امشب اینجا می‌خواندم!

میکند؛ صفتی که با آن، برجستگی و برتری و فضیلت خودش را برابر همه پیشوایان دیگر تاریخ انسان نشان می‌دهد: زیباترین روح پرستنده امام نه جبار، سجاد. این‌ها معانی‌یی است که من از متن صفات و القاب و اسمای امام گرفتم.

الکسیس کارل^۱ فیزیولوژیست بزرگی است که برنده جایزه نوبل و مظهر بینش علمی-در علوم طبیعی-قرن بیستم است، و یکی از بزرگترین شخصیت‌هایی است که نماینده یک گرایش خاص در علوم معاصر است^۲ این مرد با این بینش، وقتی از نیایش سخن می‌گوید، که مظهر یک احساس و اشراق است و عالی‌ترین تجلی روح و معنویت انسان، (که در بینش جدید همیشه از علوم جدا بوده است) برای ما خیلی جالب است. به خصوص که او نویسنده فیلسوف و روحانی نیست و در مقام یک فیزیولوژیست، انسان‌شناس و متخصص علوم گوناگون طبیعی درباره انسان، و همچنین برنده جایزه نوبل در پیوند رگهاست. وی براساس مطالعات و تجربیات مستقیمی که روی بیمارانش، از گروه‌ها و تیپ‌های مختلف، داشته تا جایی می‌رسد که این حکم را به عنوان یک

ALEXIS CARREL^۱

^۲ .. علوم را در اینجا به معنای علوم انسانی و ادبی به کار نمی‌برم، بلکه به معنای SCIENCE به کار می‌برم یعنی: فیزیک، شیمی، ریاضی: علوم دقیقه.

حکم علمی، (نه به عنوان تبلیغ دینی) صادر میکند که: "نیایش همچون دم زدن و خوردن و آشامیدن، از نیازهای ژرفی است، که از عمق سرشت و فطرت طبیعی انسان سرمی‌زند؛ خوردن، نمو کردن، تکثیر نسل و نیایش، چهار بعد اساسی روح انسان هستند". و به جایی می‌رسد که می‌گوید: "هیچ ملتی در تاریخ و هیچ تمدنی در گذشته به زوال قطعی فرو نرفت، مگر آنکه پیش از آن سنت نیایش در میان آن قوم ضعیف شده بود".

و نیایش، نه همچون تخدیر آرامش بخش است، بلکه آرامشی که می‌بخشد زایدۀ اشبع تشنجی و نیاز و اضطراب روح آدمی و پاسخ گفتن به کمبودهایی است که در عمق فطرت آدمی هست. این است که نیایش برخلاف تخدیر که به ضعف و مرگ منتهی می‌شود، نیروزا، نشاط‌انگیز و عامل شکفتگی احساسها، عاطفه‌ها و استعدادهای مرموز درون روح آدمی است. و بعد می‌گوید: "هیچ دری را نیایش نمی‌زنند، مگر اینکه

به رویش گشوده می‌شود". و نیایش، بلندترین قله تعبیر را^۱ در شب ظلمانی عقل، در پرواز عشق، می‌یابد، آنگاه که کمیت عقل می‌لنگد".

اول کتاب نیایش با این جمله شروع می‌شود که:

"ارزش عقل در نظر ما غربی‌ها به مراتب بالاتر از آستانه عشق است"^۲؛ و در پایان، کتاب را با این جمله ختم می‌کند که:

"ای کاش انسان امروز هم چنانکه زیبایی دانش را می‌فهمد، زیبایی خدا را نیز بشناسد و به سخن پاسکال همچنان گوش بدهد، که به سخن دکارت^۳".

همان طور که در کتاب نیایش (کنفرانس چند سال پیش ارشاد) گفته‌ام، نیایش، در تاریخ شیعه می‌تواند به عنوان مکتب امام سجاد (ع) نامگذاری شود. آنچه امشب می‌خواهم مطرح کنم تکرار آن مطالب نیست اما برای کسانی که کتاب‌ها را خوانده

۱. این جمله‌اش جمله‌ای عظیمی است. آنها بی که برای بعضی جمله‌ها، ارزشی قائلند، که مردم برای بعضی از اختراع‌های بزرگ، می‌دانند که این جمله یکی از همان جمله‌های است.

۲. دکارت (DESCARTES) فیلسوف عقلی بزرگی است که بینش او حاکم بر تمدن امروز جهان است؛ و پاسکال، فوران عشق و احساس و روح عصر جدید در اروپاست.

باشد آنچه را امشب می‌خواهم بگویم روشن‌تر خواهد بود. گفته بودم، همچنان که کارل میگوید، اساساً در طول تاریخ و در همه ادیان^۱ نیایش، دعا و عبادت، بر دو پایه قرار دارد، یعنی تجلی دو نیاز و دو احساس در روح آدمی است. یکی فقر، به معنای احتیاج، به معنای نیاز؛ که انسان تشه و عطشناک، که احساس کمبود دارد، همچنان که برای رفع نیازهای دیگر ش متول به این و آن می‌شود، و یا در جستجوی مایحتاجش به تکاپو می‌افتد، همچنان نیز نوعی از کمبودها را در درون روح خود، یا در سرنوشت زندگی اش احساس می‌کند، و جلوه بیرونی این نیاز، نیایش است، و ریشه نیاز و نیایش یکی است.

بنابراین نیایش و دعا، گاه به عنوان درخواست چیزی است که نیایشگر بدان محتاج است و ندارد؛ و گاه عالی‌تر از این مرحله است و به عنوان تجلی عشق است. گرچه عشق را نیز می‌توان یکی از نیازهای روح گفت، اما به خاطر اینکه خودش یک نیاز کاملاً مستقل است، یک نیاز کاملاً جور دیگر و چیز دیگری است، یک ماهیت مرموز و یک شعله اهورایی و الهی در درون روح آدمی است و بیش از هر چیز در زندگی

۱. چون نیایش یکی از مشخص ترین جلوه‌های احساس دینی است.

آدم دست اندکار است و بیش از هر چیز در نظر آدم مجھول است؛ در نتیجه مستقل از نیاز و فقر شمرده می‌شود. و این عالی‌ترین نوع دعا و نیایش است، نیایش و دعایی که زاییده روح عاشق است: احساس عشق.

عشق چیست؟ صد‌ها تعریف درباره عشق کردۀ‌اند، و می‌شود کرد، اما آنچه به نظر من بهترین و عمیق‌ترین تعریف از عشق است، این است که عشق زاییده تنها‌یی است و تنها‌یی نیز زاییده عشق است. تنها‌یی، به معنای این نیست، که یک فرد بی‌کس باشد، کسی در پیرامونش نباشد. اگر کسی پیوندی، کششی، انتظاری، و نیاز پیوستگی و اتصالی در درونش نداشته باشد، نسبت به هر چیزی، نسبت به هر کسی، اگر منفرد و تک هم باشد، تنها نیست. بر عکس کسی که نیاز چنین اتصال و پیوست و خویشاوندی‌یی در درونش حس می‌کند، و بعد احساس می‌کند که از او جدا افتاده، برباد شده و تنها مانده است، در انبوه جمعیت نیز تنهاست. چنین روحی که ممکن است در آتش یک عشق زمینی، و یا در آتش یک عشق ماورایی، بسوزد و بگدازد،

پرستش را و در عالی‌ترین شکلش^۱ نوعی از دعا و یا نیایش را به وجود می‌آورد، که به قول کارل نیایشی است که زاییده عشق است.

بنابراین نیاز آدمی و همچنین احساس عاشقانه و عارفانه آدمی، دو نوع دعا را به وجود آورده است، که ما با هر دو نوعش آشنا هستیم. اما اسلام، این دو بعد اساسی دعا را حفظ کرده، و بعد سومی نیز بر آن افزوده که- تا آن جایی که من آشنایی دارم- ویژه دعای اسلامی است و آن عبارت است از: بعد آگاهی، فکری و یا بخش حکمت، به اصطلاح خود اسلام، که بر دو بخش دیگر، که ابراز احساس و عشق و همچنین ارائه احتیاج و نیاز و فقر نیایشگر باشد، افزوده است. به این معنی که یک متن کامل از یک دعای مستند اسلامی، شامل سه بعد است که سه نیاز را برآورده می‌کند: یکی تجلی فقر- نیاز- و یکی تجلی احساس عارفانه و عاشقانه است که فقط راز و نیاز یک عاشق است- و سوم آموزش فکری، علمی و ایجاد خودآگاهی فلسفی و اعتقادی، برای نیایشگر در متن دعا است. اینجا است که کاملاً جهت دعا فرق می‌کند؛ همیشه دعا جهتش از طرف انسان به طرف معبد و به طرف خدا است، (اما) در بعد آگاهی،

۱. راز و نیازهای دردناک و مملو از آرزو، برای پیوستن و برای پایان انتظار، و برای نفی فراق و مرگ هجران.

بر عکس است: نیایشگر در حالی که دعا می‌کند، مخاطب در حقیقت خود اوست، برای اینکه در این قسمت (توجه به بعد) حکمت است (که نمونه‌اش را خواهم گفت). در این جا چیزی از خدا خواسته نمی‌شود. (در مقام خواستن) مخاطب خداست. من او را می‌خوانم، دعا می‌کنم - یعنی می‌خوانم - همچنین (در این جا) احساسات عرفانی و پرستش و محبت و عشق خودم را به محبوب و معبدوم عرضه نمی‌کنم، تا جهت احساس از جانب من به طرف خداوند باشد. در این بعد سوم که اسمش را بعد آگاهی، یا بعد ایدئولوژی، یا بعد اعتقادی، یا آموزش فکری می‌گذارم، در حالی که من خدا را در شکلی که نامش دعاست می‌خوانم، خودم مخاطب هستم و دعا متن درس است. این جاست که دعاکنده در حقیقت (خود) طرف سخن است. این بعد سومی است که در دعای اسلامی اضافه می‌شود.

اما شیعه، به خاطر سرنوشت تاریخی و اجتماعی خاصش، که مبارزه با دستگاه حاکم بوده، و همچنین نداشتن هیچگونه وسیله جهاد، و نیز نداشتن حق بیان و قلم برای بیان دردهای اجتماعی، شعارهای طبقاتی، اجتماعی، اعتقادی، فکری، گروهی و ارائهٔ خواست‌ها، ایده‌آل‌ها، اصولاً عقایدش و عرضه کردن اساسی‌ترین رنج‌ها و اساسی‌ترین آرزوهای گروه خودش، بر خودش و دیگران، فرم دعا را، که در عالی‌ترین شکلش، دعای امام سجاد(ع) است به عنوان وسیلهٔ جهاد و نیز وسیلهٔ ارائه و بیان افکار اجتماعی،

رنج‌ها، دردها، و همچنین سرنوشت خاص شیعه، گذشته‌اش، مصیبت‌ها، فاجعه‌ها،
اراده‌ها،

آرزوها، تسلیم‌ها، جنایات، ظلم‌ها، مظلومیت‌ها، جلادی‌ها، و شهادت‌هایی (مورد استفاده قرار داده است) که مجموعاً سرنوشت تاریخی شیعه را در تاریخ اسلام شکل می‌داده و همه آن‌ها در متن دعای شیعی تجلی دارد. در این جاست که دعا، هم یک نوع حرف زدن است با خدا- چنانکه همیشه بوده- و هم در شیعه یک نوع حرف‌ها را زدن. بنابراین دعای شیعه به صورت کاملترین مکتب، خودش در چهار بعد مشخص می‌شود:

نیاز، عشق، آگاهی، مبارزه^۱.

الآن سه نوع دعا وجود دارد: یکی دعایی که برای ثواب انجام می‌شود. (خواهش میکنم خوب دقت کنید^۱) از به کار بردن کلمه ثواب مقصود خاصی دارم، و الا مسلم

^۱. چون وقت گذشته است و به عنوان جبران اطاله کلام شب پیش، سریع از مقدمات رد می‌شوم، و به جای چند نمونه‌ای که از صحیفه، برای تفسیر و ارائه این چهار بعد انتخاب کرده بودم، فقط یک نمونه را نقل میکنم، تا متد روشن شود. دنباله مطالعه را شما خودتان بگیرید.

است که هر کس که مذهبی است، به ثواب هم معتقد است. ثواب را در معنی خاصی که الان در جامعه فعلی ما وجود دارد، به کار می‌برم. ثواب به این معنی که: این دعا را بخوان تا این پاداش را در ازای انجام این عمل به تو بدهم. این یک نوع عمل است، چنانکه به بچه گفته می‌شود: این پنج تا مشق را بنویس، یک دوچرخه برایت می‌خرم. بچه ناچار برای دوچرخه پنج تا مشق را می‌نویسد و اگر بیند که دوچرخه‌ای در کار نیست، هیچ معنی ندارد که پنج تا مشق را بنویسد. پس علت غایی انجام این عمل، چیزی خارج از این عمل است و در این حالت انجام می‌شود که من کاری را که خودش به درد من نمی‌خورد و تأثیری روی من ندارد - بلکه حتی برای من ملال‌آور است و بد است و سخت است - به خاطر به دست آوردن چیزی به ازای آن انجام می‌دهم. (این ما به ازاء) را کسی به من می‌دهد، که این عمل به دردش می‌خورد، یا مورد رضا و درخواست اوست. این یک نوع عمل است که انسان انجام می‌دهد. وقتی به من می‌گویند: این متن را بخوان، تا این را به تو بدهیم، مسلم برای من این است که

۱. چون این مسئله خیلی حساس است؛ هم مفهومش حساس است و هم (موضوعش) حساسیت دارد و ممکن است اگر آن چنان که من می‌خواهم بگویم، مطلب درست دریافت شود، با بعضی سلیقه‌ها و بعضی از عقیده‌ها تصادم پیدا کند و باز سوءتفاهم ایجاد شود. گرچه (اصولاً) تصادمی ندارد.

خواندن این متن برای من چیزی ندارد، تأثیری روی من ندارد، این آقا که کار فرماست و صاحبکار است، سفارشی داده و دلش می‌خواهد که این متن خوانده شود، و من این متن را بخوانم، بعد چون این کار به درد او می‌خورد، و به نفع اوست، یا خشنودی او را تأمین می‌کند، نه مرا، من آن کار را انجام می‌دهم که به ازای کسب رضایت او، مزدی بگیرم، که رضایت من در آن مزد است، نه در آن عمل.

روشن است که اگر مزد نباشد، هیچ منطقی مرا به انجام این عمل وادار نمی‌کند. متأسفانه ما در تربیت مذهبی کودکانمان به همین شکل رفتار می‌کنیم. یعنی همان طور که آن‌ها را به درس و مشق اجبار می‌کنیم، بدون اینکه به آن‌ها بفهمانیم که درس و مشق چیست: به وی امر می‌کنیم که این درس را بخواند، یا این مشق را بنویسد، و به ازای آن به گردشش می‌بریم و به سینما و چلوکبابی، یا برایش کت و شلوار و دوچرخه و شیرینی می‌خریم و او از همان اول می‌داند، که به کلاس رفتن و درس خواندن و مشق نوشتن برای این جور چیزهایست و اگر آنها نباشد، این اعمال برای او هیچ ارزشی ندارد: برای آقا جانش خوب است.

وقتی از اول به مردم، به جوان، به کودک، بگوییم انجام این اعمال از نظر مذهبی موجب می‌شود که این چیزها را به تو بدهند، از اول به او، و به بینش او، و به عمق شعور او فروکرده‌ایم که نفس این اعمال مذهبی، روی تو که عاملش هستی، ارزش مثبتی

ندارد؛ بلکه این‌ها اوامری است که از طرف خداوند صادر شده، و موجب رضایت اوست و بنابراین تو باید عمل کنی به عنوان یک تحکم، به عنوان یک تعبد، به عنوان یک امر، تا به ازای این عمل و این ریاضت که مرتکب می‌شود و انجام می‌دهی، جبرانی به صورت پاداش به تو بدهند، که اسمش ثواب است. وقتی می‌گویند: اگر زیارت وارث را پنج مرتبه بخوانی، فلان چیز را به تو می‌دهند – مثلاً عسل به تو می‌دهند یا... – این (مطلوب) به این معنی است که ما قایل بدان نیستیم که نفس خواندن زیارت وارث، برای خواننده‌اش، دارای سود و ارزش است. بلکه این (زيارة) را وسیله‌ای معرفی کردہ‌ایم، که خواننده را در راه به دست آوردن مایه‌های لذتی یاری می‌کند که اساساً به این زیارت مربوط نیست، و از جنس آن نیست و خارج از آن است یعنی مجموعه اعمال و احکامی است که از اول در مفهوم فعلی و تلقی‌یی که الان از ثواب داریم، انجام می‌شود، و یا وادر به انجام می‌شود. ثواب را به این معنی (یعنی به مفهوم و تلقی فعلی‌اش) گفتم، و الا اصطلاح ثواب که یک اصطلاح اصیل و اسلامی است^۱ بی‌نهایت عمیق و درست است. ثوابی که می‌گوییم اصیل و اسلامی است، به معنای

۱. گرچه الان لازم نیست بگوییم، ولی می‌گویند تا یک چیزی می‌گویی باشد روش را هم بگویی که بعد مثل "پدر؛ مادر ما متهمیم" نشود. فاصله که می‌افتد، بعد خراب می‌شود.

نتیجهٔ منطقی و دنبالهٔ طبیعی و عکس العمل عقلی و ضروری یک عمل عبادی یا مذهبی می‌باشد. ثواب به این معنی یک اصل بی‌نهایت منطقی، بی‌نهایت عقلی، بی‌نهایت علمی و بی‌نهایت درست است.

دو نوع عمل است: یک وقت به کسی می‌گوییم. این خشت‌ها را از این جا به آن جا ببر. وی خودش اصلاً خشت لازم ندارد، اصلاً یک جور دیگری زندگی می‌کند، و به خشت و ساختمان کار ندارد. دارد از جایی رد می‌شود و کاری دارد، به او می‌گویند: آقا این خشت‌ها را از این جا بردار و ببر آن جا، بابت هر خشتی یک قران به تو می‌دهیم. او یک قران را برای کار دیگری لازم دارد، می‌آید و این خشت‌ها را می‌برد آن جا و بر می‌گردد و به هر حال ده تومان می‌گیرد. این ده تومانی که گرفته، ثوابش است، پاداشش است؛ چه اصولاً این عمل هیچ اثری رویش نگذاشته و اصلاً به دردش نمی‌خورده و در مسیر نیازش، و در مسیر هدفش نبوده است، برای هدف کس دیگری بوده: کس دیگری به این کار احتیاج داشته و او این عمل را انجام داده، و ده تومان گرفته است. او به ده تومان احتیاج دارد.

یک وقت دیگر هم هست که می‌گویند: این ورزش را بکن، بدن ت نیرومند می‌شود. قوی می‌شود، این ثواب است، این پاداش است، این ثواب اصیل است. یک وقتی

هست که من خودم احتیاج دارم خانه‌ای بسازم، آجرها را برمی‌دارم و می‌آورم به این جا میگذارم، بعد خانه‌ای که ساخته می‌شود، در آن می‌نشینم. این ثواب عمل من است.

آنچه ما الان به بچه‌هایمان میگوییم و یا دیگران را به انجام اعمال دینی دعوت میکنیم، به عنوان تحمل اعمالیست، که خودشان حکمتی، نتیجه‌ای و هدفی ندارند، نیازی را از ما برطرف نمیکنند. چون امر است ما باید اطاعت کنیم، و چون اطاعت کردیم، چیزهایی می‌دهند که ما به آنها احتیاج داریم، اما اگر ندادند دیگر این اعمال برای ما معنی ندارند، چون هدفشان را و غایتشان را از دست می‌دهند.

یک وقت نیز ثواب به معنای دیگری است. میگویند: این زیارت وارث تمام تاریخ بشر را با نگاهی بسیار مترقی و انسانی برای تو تصویر میکند (و به تو) می‌فهماند و همهٔ دنیا را، همهٔ گذشته بشریت را، حال را، آینده را، جهت زندگی تو را، جهت نیروی فردی تو را و جهت زندگی اجتماعی تو را مشخص میکند. همهٔ حوادث، نهضت‌ها و شخصیت‌ها و درگیری‌ها و جنگهای دنیا را برای تو صفت‌بندی میکند، تفسیر میکند، و روشن میکند، و تو اگر این زیارت را خواندی، فهمیدی، تأمل کردی، تو که پیش از خواندن آن، یک آدم کور بودی، جاہل بودی و نمی‌فهمیدی که تاریخ چیست؟ و نمی‌فهمیدی وراثت چیست؟ و نمی‌فهمیدی مسیر زمان چیست؟، بعد از خواندنش یک آدم آگاه و معتقد و روشن و وارد در چنین وسعت بزرگی از جهان‌بینی تاریخی

می‌شود. این ثواب تو است. بنابراین، اگر نخوانی، از ثوابش محرومی، یعنی یک آدم گنگ، یک آدم مبهوت، یک آدم جزیبین و نسبت به فلسفه تاریخ جاہل هستی. در نظر کنونی تو معنی امام حسین (ع) و قیام او به عنوان قیامی است که از صبح عاشورا تا بعد از ظهرش طول کشیده. زیارت وارث را که بخوانی (این معنی) از اول انسانیت تا آخر تاریخ گسترش پیدا می‌کند. این ثوابش است. این جور است که می‌گوییم این عمل را انجام بده، و یک جور دیگر هم این است که (می‌گوییم) این را بخوان، این جور چیزها را به تو می‌دهند. بنابراین لازم نیست، که من آن را بخوانم و بفهمم، لازم نیست درباره‌اش فکر کنم، لازم نیست که دغدغه این را داشته باشم، که آیا معنی آن را درست فهمیدم یا درست نفهمیدم. پنج مرتبه آن را می‌خوانم^۱ فقط روی قرائتش، تلفظ حروفش، زیر و زبرش، دقت کنم، که بگویند: پنج مرتبه را خواندی. خوب. پنج مرتبه خواندیم، وضو هم گرفتیم، رو به قبله هم خواندیم، هیچ غلط هم نداشت، در یک زیر و زبرش هم اشکالی ایجاد نشد. خواندیم، دیگر کاری نداریم.

۱. مگر آنکه دغدغه این را داشته باشم که پنج مرتبه قبول نشود، و آن مزد را به من ندهند.

(یک نوع) ثواب را به این معنی می‌گوییم، یک نوع دعا برای ثواب. به این معنی، یک نوع دعا هست به عنوان جبران مسئولیت‌هایی که ما در عهده داریم، یا داشتیم، و انجام ندادیم، و یا آنچه را باید با اندیشیدن، با تصمیم گرفتن، درست عمل کردن، فداکاری، وحدت، همدستی، تحمل، شهامت، صبر و این جور چیزها به دست آوریم، چون چیزی نداریم که به دست آوریم، به جای آن به دعا متول می‌شویم. این یک جور دعاست، یعنی توسل به دعا به عنوان اینکه، آن را جانشین مسئولیت، کار و وظیفه بکنم و مسلماً آسان‌تر است. شکی نیست که وقتی آدم بتواند با خواندن متنی در ردیف شهدای بدر قرار بگیرد (اگر) این کار را نکند و بعد بروд جانش را به خطر بیندازد، که در ردیف یکی از شهدای معمولی قرار بگیرد، (آن هم معلوم نیست که قرار بگیرد، یا نگیرد، قبول بکنند یا نکنند؟) لابد از لحاظ منطقی وضعش، لااقل، خیلی خراب است. اما این تضمین شده است که (اگر) این را بخوانی، جزو شهدای بدر می‌شوی، حتی هفتاد تا. بنابراین این راهش است! برای پول درآوردن نیز به جای کار کردن و تکنولوژی داشتن و آموزش فنی و نیروی انسانی و سرمایه‌گذاری و سختی و زحمت و استخراج معادن و مبارزه با تراست‌ها و کارتل‌ها و استعمار اقتصادی جهان و امثال این‌ها، خوب آدم دعا می‌خواند پول درمی‌آورد. برای بیماری همین جور (به جای) این

همه کوشش‌ها، این همه زحمت‌ها، برای اینکه سرطان کشف بشود، برای این که فلان بیماری علاج شود، خوب نوشته است دیگر!...

راه‌های به این آسانی، چرا آدمی به کارهای مشکل بپردازد. این نیز نوع دوم دعا است برای دررفتن از زیر بار مسئولیت‌هایی که مذهب و انسانیت و عقل و اخلاق اجتماعی و زندگی فردی بر عهده انسان میگذارد، جانشین همه، دعا است.

نوع سوم و چهارم دعاهاستند، که به آن‌ها – صدرصد – معتقدیم و نوع مترقی و علمی و حقیقی دعا‌ایند.^۱

این دو جور دعا، دو جلوه از دعا در تشیع علوی، در اسلام است.^۲

دعا، گاه به عنوان خواستن چیزی از خداوند است، چیزی که جانشین تفکر، علم و مسئولیت و اراده و رنج، کار و زحمت نمی‌شود، بلکه خودش در ردیف این مسئولیت‌ها و عوامل است برای کسب آن چیزی که انسان بدان احتیاج دارد.

^۱. بیخشید این جور شماره بندی نمیکنم، چون در ردیف هم نیستند؛ دو نوع (اول) دعاهای صفوی اند.

^۲. وقتی میگوییم تشیع علوی، با اسلام متراffد است.

می خواهی و میگیری. و این چیزی است، که هم اسلام بدان معتقد است و هم علم. کارل به عنوان یک عالم سخن میگوید، و مسلمًا از ما عالم تر است.^۱

بنابراین از خداوند چیزی خواسته می شود، خداوند به تو می دهد.

البته آن کسی که چیزی می خواهد (باید شرایط گوناگون این خواهش، اعمال، مسئولیتها، نوع خواستن و همه شرایط، همه دعوت‌ها و همه وظایفی را که برای به دست آوردن آن لازم بوده است انجام دهد. همه این‌ها باید فراهم باشند تا دعا، به عنوان عامل کسب یک نیاز بتواند عمل کند؛ آن چنان که در زندگی پیشوایان خود ما وجود دارد. خود پیغمبر و خود علی و خود حسین دعا میکردند، معلوم هم هست که این‌ها چکاره هستند. (کارشان) در رفتن و در گوشاهای نشستن و آن جا دعا کردن، نبوده است. همان طوری که گفتم، نمیگفتند:

"خدایا ما آدم‌های این جوری را بر همه دنیا مسلط کن"^۲؛ آدم‌های بی‌عرضه‌ای که کوچکترین تکانی نمی‌خورند، که نکند ضرری بخورند. در برابر بزرگترین فاجعه‌هایی که امروز مسلمان‌ها می‌بینند، و حتی وجدان‌های انسانی‌یی که مسلمان نیستند و خدا را

^۱. ما حق نداریم درباره علم امروز حرف بزنیم، ولی او کسی است که دو جایزه نوبل، در علوم بردۀ است.

قبول ندارند در برابر آن فاجعه‌ها فریاد می‌زنند و دادشان بلند شده است، مسلمانی (را می‌بینم) که سکوت می‌کند، صدایش را در نمی‌آورد، خبرش را نمی‌شنود، و ککش هم نمیگزد (اما) اگر یکی از رفقای چرب و چله‌اش - چند روز دور و برش نیاید دلوپس می‌شود و اگر کوچکترین ضربه‌ای و ضرری به دم و دستگاه خودش بخورد، فریادش به عرش می‌رود، و احساس مسئولیت می‌کند، و آن جا دیگر کوچکترین تأخیری نمی‌کند. وقتی که می‌بیند، اسلام آن مثل یک پرنده اسیر پر شکسته‌ای در دست بازهای جناحتکار خونخوار دنیاست و به هر شکلی که خواسته باشند با آن بازی می‌کنند. (اما) برای او فاجعه‌هایی که هر روز صورت می‌گیرد، حتی به عنوان یک خبر روزنامه، کنجدکاوی برانگیز نیست، دعا چه اثری دارد، که بگوید: "خدایا به کرم خودت ما را..." ما را چی؟... (دعا) قانون دارد، سنت دارد. درس احمد چیست؟ پیغمبر اسلام خودش رهبر است، پرچمدارش علی است، و سربازانش مهاجرین و انصارند، پنجاه نفر تیرانداز را در یک گوشه گماشته و گفته: "شما باید این کار را بکنید". این پنجاه نفر فقط دیسیپلین نظامی را انجام نداده‌اند، پیغمبر به آن شدت

شکست می‌خورد. در صورتی که در همان احده، پیغمبر بعد از اینکه همه مقدمات را انجام داد، به کناری رفت و برای موفقیت مسلمین دعا کرد. (این پنجاه نفر) یک دیسیپلین را انجام ندادند، فقط یک دیسیپلین نظامی را.^۱

دعای علوی همین است تمامی مقدمات را به انجام می‌رسانند. حتی در جنگ خندق، پیغمبر از یک ماه پیش، از دو ماه پیش، دستور می‌دهد که علف‌های بیابان‌های اطراف مدینه را جمع کنند، خارها را جمع کنند، مزرعه‌ها را پیش از وقت درو کنند، میوه‌ها را کال بچینند، حتی برگ‌های خرما را، نخل‌ها را بکنند، بعد خندق بکنند. خودش هم برای خندق خاک و سنگ می‌کشد و تمام مقدمات را به انجام می‌رساند. حتی از بنی قريظه یهودی، بیل و کلنگ و وسایل فنی قرض کرد، خرید. قبلًاً بودجه این کار تهیه شد. پایگاه‌ها درست بود، صف درست بود و مشخص بود. تمام قدرتی که در فکر مسلمین و در امکانات اجتماعی و اقتصادی مسلمین و امکانات انسانی آن‌ها بود، انجام شد، بسیج گردید، بعد دعا شد. همانجا هم اگر باز یکی از طرفداران و

۱. نه اینکه خیانت کرده باشند و با دشمن ساخته باشند، در رفته باشند بروند خانه. خیال کردند دشمن شکست خورده است. پیغمبر گفته بود تا نگفتم، از جایتان تکان نخورید (اما آنها) دیدند که دشمن دارد می‌رود، و شکست خورده، آمدند که غنیمت جمع کنند، دشمن برویشان برگشت و نابودشان کرد.

پیروانش - که پشت سر خود پیغمبر به جبهه آمدند - یکی از وظایفشان را درست انجام نمی دادند، و لیاقت مجاهد بودن در این صفت را نمی داشتند، دعای خود پیغمبر اسلام اثر نمی داشت. چرا علی شکست می خورد؟ چرا پیغمبر شکست می خورد؟

دعا به عنوان مکمل، و به عنوان یکی از عوامل همه این تجهیزات و همه این اسباب و همه این وسایل، نقش دارد. چیزی می خواهی و میگیری، به تو می دهنده. همان که کارل میگوید؛ حتی عکسبرداری‌هایی از استخوان بیماری که به سل استخوانی دچار شده، نشان داده که استخوان سیاه شده است و باید قطع شود. بیمار آماده جراحی بوده؛ اما در یک حالت کاملاً غیرعادی و عاشقانه‌ای که در یک خلوت پر از صفا و پر از گداختگی عاشقانه به این بیمار مؤمن دست داده بود - در

شبی که فردایش باید عمل می شد - ناگهان شفایی معجزه‌آسا پیدا میکند و فردا عکسبرداری‌ها نشان دادند، که نه تنها بیمار شفا یافته، بلکه به قول کارل، آثار عضوی بیماری نیز از میان رفته است. این یک نمونه است در نیایش کارل - که من ترجمه کرده‌ام - من از قول او صحبت میکنم، نه از قول خودم و امثال خودم. زیرا او مرجع این کار است و سند است. و الا نمونه‌هایش همه جا هست. در مشهد خودمان (چند سال پیش، در بیمارستان شاهرضا) عین همین نمونه‌ای که کارل میگوید، به شهادت اطبا و متخصصین شعبه جراحی اتفاق افتاده است. می‌توانید، پرونده‌اش را که هست بینید. اما

من آن داستان را حتی از قول اطبای آن جا نقل نمیکنم، بلکه چیزی را که سند هست نقل میکنم.

اما امشب میخواستم به نوع دوم از دعا و تأثیر آن اشاره کنم. نفس دعا به عنوان عامل اثرگذارنده در نفس و ذات و ماهیت و رفتار و خلق و خوی نیایشگر مطرح است. این نوع دیگری از دعا است. یعنی دعا به عنوان وسیله‌ای که از خدا چیزی بگیریم، یک مسئله است، که اسلامی هم هست، علمی هم هست. اما مسئله دیگری که متأسفانه درباره‌اش کم صحبت شده و یا صحبت نمی‌شود این است که: اساساً دعا غیر از اینکه وسیله کسب موارد احتیاج برای دعا کننده می‌شود، نفس آن یعنی نفس نیایش و پرستش، عامل تربیتی و تربیت‌کننده روح و ذات نیایشگر است و در این جاست که اساسی‌ترین مسایل مطرح است. متأسفانه در تاریخ، بشر یا رو به رشد عقلی می‌رود، و بسیاری از استعدادهای موجود در فطرت و احساس و عرفان و اشراق آدمی و به عنوان اسرار و مایه‌ها و سرمایه‌های معنوی روح آدمی، فلنج می‌شود. به قول کارل به آنتروپی دچار می‌شود، و کم نیز در اثر عدم استعمال ضعیف می‌شود، و از بین می‌رود. چون اعضای روانی و معنوی انسان هم مثل اعضای بدنی در اثر استعمال و عدم استعمال رشد پیدا می‌کند، و یا از بین می‌رود.

در مقابل انسان‌هایی هستند که به رشد معنوی و احساسی و عرفانی و اشرافی و درون گرایی می‌پردازند، و در عشق و عرفان و پرستش، به مقام‌های بزرگ و کرامات بسیار با ارزش می‌رسند، اما رشد عقلی‌شان ضعیف می‌ماند. این است که متأسفانه ما به عنوان انسان، در طول تاریخ یا دچار تمدن‌های عقلی می‌شویم: مثل یونان، مثل رم، مثل تمدن امروز دنیا، و در مسیر به دست آوردن قدرت و علم و منطق و رشد و آگاهی، احساس انسان بودن و همه سرمایه‌های معنوی انسانی را از دست می‌دهیم. فلچ! چنانکه امروز می‌بینیم. در کنفرانسی که اعلام شد ولی به انجام نرسید، می‌خواستم یکی از مسایل اساسی را تحت عنوان انسان امروز، جامعه امروز مطرح کنم. این عنوان یعنی چه؟ می‌توان از وضع کنونی چنین سخن گفت: جامعه تمدن، انسان وحشی. مسئله پیچیده‌ای که آلان در دنیا هست، این است که نمی‌شود گفت: این آدم، پیشرفته، یا پس‌رفته است، آخر چه جور است؟ همین طور است که می‌گوییم: جامعه تمدن، انسان وحشی.

مسلمًاً (وضع) بشریت (کنونی) در تمدن و علم و رشد عقلی و منطق و آگاهی اجتماعی و در اینکه می‌تواند زندگی کند و بهتر از همیشه می‌داند، که چگونه باید زندگی کند، و نیز در تسلطش بر طبیعت، بی‌سابقه، بی‌نظیر و شگفت‌انگیز است؛ رشد قدرت علمی انسان و تکنولوژی وی و روابط اجتماعی و مصرف و پیشرفت ابعاد

گوناگون زندگی فردی و اجتماعی انسان امروز به جایی رسیده است که رشدی را که در بعضی از رشته‌های تمدن بین سال‌های ۶۰ تا ۷۰ کرده، در طول تاریخش از آغاز تا این سال‌ها نکرده است. اما آن شما فاجعه‌ها، پلیدی‌ها و بی‌شرمی‌هایی را در تمدن امروز، از رهبران بزرگ، از شخصیت‌های بزرگ، از ایدئولوگها و از بنیانگذاران انقلاب و نهضت‌هایش - از چپ و از راست - می‌بینید، که چنگیز از یادآوردنشان شرم دارد.

در جایی که تجلی آزاد وجودانها و مغزهای تمدن بزرگترین قدرت‌های امروز جهان است، (و نامش) سازمان ملل متحد است، یعنی همه بشریت امروز به صورت آزاد در آن جا متجلی و معرفی می‌شود، طرحی می‌آید مبنی بر اینکه بمباران کردن زن و بچه بی‌تقصیری که در زیر چادرها، توی بیابان به عنوان آواره و بی‌پناه و بی‌وطن، زندگی می‌کنند، منع شود، طرح رد می‌شود. کسی که خودش می‌خواهد این کار را بکند، طرح را رد نمی‌کند. غرب طرح را رد می‌کند. یک کس دیگر، یک جایی را بمباران می‌کند. تقاضا می‌رسد که، این زن‌ها و بچه‌ها، پی‌زن و پی‌مرد و بچه‌های کوچک را که یک وقتی وطنی داشته‌اند و حالا بیرون‌شان کرده‌اند و گناهی ندارند بگویید بمباران نکنند، می‌گویند: نخیر نمی‌شود! یعنی بمباران کنند، بزنید. کی چنگیز چنین بود؟

این وجدان قرن بیستم است. سازمان ملل متحد است، جایی است که (اعلامیه) حقوق بشر در آن جا به تصویب رسیده است؛ قرنی است که حتی برای حقوق حیوانات و حمایت از حیوانات، مؤسسات بزرگ دفاع و حمایت از حقوق حیوانات وجود دارد. این قرن، قرنی است که لطافت روحی پیدا کرده است. گاهی برای اینکه حقوق اجتماعی یک انسان، یک فرد، جریحه‌دار شده تمام دنیا به لرزه درمی‌آید. و گاه نیز ملتی را که امروز هست، در طی دو سه هزار سال گذشته نیز بوده است، فردا می‌گویند نیست. هم شرق و هم غرب اسلحه می‌دهند تا اوی را درو کنند. این کار مال همین قرن بیستم است. سازمان ملل هم سازنده آن است. در عقل و بینش عقلی رشد یافته است؛ به طوری که تصمیم می‌گیرد که به کره ماه ببرود و می‌رود، پروژه می‌دهد که تا دو سال دیگر به مریخ ببرود سر ساعت می‌رود، نپتون و زهره را دور می‌زنند، و بر می‌گردد. این قدرت است. قدرت تعقل.

(همین انسان) وقتی بر اشراق و عشق و فضیلت تکیه می‌کند، به کراماتی می‌رسد که معجزه‌آسا و شگفت‌انگیز است؛ به عمق لطافتی از روح می‌رسد، که هیجان آور است. کسی می‌شود مثل حلاج، مثل بودا، که عظمت روحی‌شان اصلاً برای ما قابل تصور نیست. اما مثل هند می‌شود که دو تا کلمل انگلیسی بر پانصد میلیونش حکومت می‌کنند. گرسنه است، اما گاو را می‌پرستد و برای اینکه جنایت نکند و خون نریزد (آن را

نمیکشد) میبینیم، مردم سرزمینی که پنج هزار سال پیش بهترین دایرۀ المعارف را داشته‌اند، امروز از بیسواندی رنج می‌برند، از فقر، گرسنگی و بیماری رنج می‌برند، گرسنگی و جوع و قحطی قتل عامشان می‌کند، چون از لحاظ شعوری، و عقلی و از لحاظ تسلط بر طبیعت عاجزند.

بدینسان بشر همیشه بین رشد عقلی و احساسی در نوسان بوده؛ در این طرف، یا در آن طرف افتاده است. به معنویت رو می‌کند، ضعیف می‌شود و حتی زلزله و میکروب و باد سرد و باد گرم نابودش می‌کند و قحطی و سیل، موجودیتش را به خطر می‌اندازند. به رشد عقلی می‌پردازد، آدم قدرتمندی می‌شود، که منظومه (شمسی) را به خطر می‌اندازد، اما حتی به اندازه یک گرگ احساس حیوانی هم ندارد، چه کار کند؟

در زمینه‌های معمولی نیز همین جور است، ما خودمان هم در زمینه‌های معمولی، مطالعات و بحث‌ها و کارهای فکری و کارهای اجتماعی‌مان، همین طور هستیم: در اینجا - ارشاد - که بیشتر با نسل جوان تحصیل کرده سر و کار دارد، نسلی که در مغزش مسایل گوناکون ضد مذهبی مطرح است، شک مطرح است و عقاید مذهبی به صورت تقلیدی و موروثی و تعبدی برایش مسئله شده است، و نمی‌تواند آن‌ها را پذیرد و حتی آن هم که مذهبی است، می‌خواهد در همه اعتقادش به صورت منطقی و حلاجی شده و مستدل و علمی، دو مرتبه تجدیدنظر کند و یا کسانی‌اند که اصلاً متزلزلند و کسانی

دیگر که صدرصد منکرند، مدعی‌اند و آمده‌اند که پس از طرح مسئله (جواب) بشنوند یا جواب بگویند. در این جا، به هر حال، وقتی مسایل مذهبی را مطرح می‌کنیم^۱ خود به خود مسیر گفتگو به سوی بحث‌های عقلی می‌رود و طبیعتاً در چنین محیطی، از چنین مستمعی نمی‌شود درخواست کرد، که درباره مسایل احساسی و اشراقی و عرفانی، با زبان همین مسایل به حرف ما گوش کند، ناچار عمیق‌ترین مسایل احساسی و اشراقی هم باید به صورت مسایل عقلی و استدلالی و علمی، حل‌اجی شود، تا بتواند آن‌ها را پذیرد. وقتی که بیشتر توجه معطوف به این مسایل می‌شود، از یک بعد دیگر مذهب، یعنی مسایل کاملاً عاطفی و احساسی و عمیق و زیبا و اشراقی، بازمی‌مانیم. از آن‌ها به کلی بیگانه و دور می‌شویم. لاغر می‌شویم، و احساس می‌کنیم، که پرندۀ‌ای هستیم، که یک بالمان رشد کرده، و بالا دیگرمان جوچه وار، لاغر و ضعیف مانده است؛ چنان‌که در بعضی از محافل احساسی و اشراقی و عرفانی می‌بینیم که به مسایل عاطفی و نیایش و عبادت، زیاد می‌پردازنند، و از لحاظ احساسی و عبادی و اخلاقی بسیار اشباع می‌شوند، اما در آن جا مسایل علمی و عقلی به قدری ضعیف است، که

۱. خود من همیشه همین احساس را کرده‌ام.

اگر شاگردی یک چرا بگوید همه وحشتستان میگیرد، که گفته است: چرا؟ مثل اینکه فاجعه‌ای ایجاد شده است. هیچکسی قدرت تحمل یک عقیده مخالف را ندارد؛ یک تعبیر مخالف را نمی‌تواند بفهمد؛ مسئله دیگری نمی‌تواند به گوشش برسد؛ اصلاً نمی‌فهمد که دنیا چقدر است و از کجا تا به کجاست. و اسلام نیز از کجا تا به کجای دنیای امروز است: از محله خودش بالاتر را نمی‌فهمد.

می‌بینیم آدمی، به هر طرف که توجه می‌کند^۱، از طرف دیگر غافل می‌ماند و من همیشه احساس می‌کنم، که ضعیف بودن بشر مال همین است. این جاست که همیشه آدم، مثل بچه کوچکی که تازه راه افتاده باید مواطن خودش باشد، که توی حوض نیفتد، توی چاه نیفتد و گاه توی مستراح نیفتد^۲. همیشه آدم باید مواطن باشد و خیال نکند، حالا که دیگر دوره جوانی گذشته و دوره هوس‌ها گذشته است پس ما بیمه هستیم، نخیر، آدم‌هایی بودند که تا چهل سال روزه گرفتند، بعد با مدفوع سگ روزه‌شان را شکستند. این ضرب‌المثلی است که همه گرفتارش هستیم، و همین جاست

۱. اول خودم را می‌گوییم.

۲. بعضی‌ها را دیده ایم که بچه‌های نود ساله هستند. تا نود سالگی هم تر و تمیز و خوب راه رفته‌اند، سر نود سالگی توی خلا افتاده‌اند!

که باید خودمان را در حمایت قدرتی بالاتر از اراده خودمان قرار دهیم. یکی از کارهای نیایش همین است.

در یکی از سخنرانی‌های آبادان- به عنوان چهار زندان انسان- گفتم که: انسان، گرفتار چهار زندان است^۱. زندان اول طبیعت است، که ما را بر اساس قوانین خودش می‌سازد. انسان یعنی آن اراده و آن من، که می‌تواند انتخاب کند، که می‌تواند خلق کند، که می‌تواند بیندیشد و بسازد. این طبیعت ما را مثل حیوان، و مثل نبات بر اثر قوانین خودشم- می‌سازد. دوم تاریخ است. تاریخ دنباله جریانات گذشته، بر روی من و ماهیت من اثر می‌گذارد. سوم، جامعه است. نظام اجتماعی ایران، روابط طبقاتیش، اقتصادش و تحولاتش و امثال این‌ها روی من اثر می‌گذارد. چهارم، زندان خویشتن است، که آن من انسانی آزاد را در خود زندانی می‌کند.

با علوم طبیعی می‌شود، از زندان اول که طبیعت است آزاد شد. وقتی با هواپیما پرواز می‌کنید، از زندان جاذبه آزاد شده‌اید. در صورتی که همیشه دو متر بیشتر نمیتوانستید بپرید. وقتی در کویر یک آبادی ایجاد می‌کنید، بر زندان طبیعت: اقلیم

۱. یک زندان چهار قابه است.

پیروز شده‌اید، وقتی بیماری‌ای را که همیشه قتل عام می‌کرد نابود می‌کنید، بر طبیعت مسلط شده‌اید، می‌بینیم که تکه تکه از زندان طبیعت آزاد می‌شویم. الان انسان به نسبت گذشته از [زندان] طبیعت، خیلی آزادتر است.

با فلسفه تاریخ، جبر تاریخ، علم کشف قوانین تاریخی و همچنین جامعه‌شناسی علمی می‌شود از زندان جبر اجتماعی و جبر تاریخی (از زندانهای دوم و سوم که جامعه و تاریخ باشند) تا حد زیادی آزاد شد.

بنابراین می‌توان با علوم طبیعی از زندان طبیعت و با فلسفه تاریخ از زندان تاریخ، و با جامعه‌شناسی علمی و اقتصادی و سیاسی از نظام و جبر اجتماعی (زندان جامعه) آزاد شد: با علم.

اما بزرگترین زندان – که همان نفس در فرهنگ و در اخلاق ماست – زندان خویشتن است. می‌بینیم انسانی که از آن سه زندان آزاد شده، امروز بیشتر زندانی خودش گشته است. در اینجا با علم نمی‌شود از خویشتن آزاد شد؛ چون علم وسیله‌ای بود که ما را از زندانهای دیگر آزاد می‌کرد. حالا این خود عالم که می‌خواهد علم را وسیله کند، خودش زندانی است.

با عشق، تنها با عشق، می‌توان از چهارمین زندان آزاد شد. با /یثار را فهمیدن با به اخلاص رسیدن – اگر بتوان – قدرتی که در درون هر انسانی هست و آن همان شعله خدایی است، همان شعله خدایی که در درون هر انسانی است، همان روح خدا که در آدمی دمیده شده است، اما خاموش شده، فسرده شده، فراموش شده است و برای همین هم هست، که رسالت پیغمبران ذکر است. إنما أنت مذكر^۱ چیست؟ وإننا نحن نزلنا الذکر^۲ این قرآن را، این وحی را، این رسالت را، ذکر می‌گوییم. ذکر چیست؟ پیغمبر چیزی نمی‌آورد که به انسان بیفزاید، وحی چیزی به آدم اضافه نمی‌کند، آدم همه سرمایه‌های خودش را دارد. هر چیزی را که خداوند باید به او می‌داده، داده است، در درونش و سرشتش گذاشته، خود خداوند در سرش آدم نشسته است. او [پیامبر] آمده که فقط به یاد بیاورد. توی زندگی روزمره این درگیری‌ها، دشمنی‌ها، کینه‌ها، خواست‌ها، این لذت‌های پوچ و پست و پایین-دنیا-بی‌معنی، دائماً و روزمره تو را به قدری مشغول کرده است که فراموش می‌کنی. بعد وقتی نگاه می‌کنی، می‌بینی که یک هفته است، راجع به چیزی مشغولی و رنجش را می‌بری، و حسرتش را داری و لذتش

۱. سوره غاشیه آیه ۲۱.

۲. سوره حجر آیه ۹.

را می‌بری، که اصلاً به اندازهٔ یک [عطسهٌ] گوسفند و به اندازهٔ آب بینی یک بز (به قول علی (ع)) ارزش ندارد ولی متوجه‌اش نیستی. یادت می‌رود.

اما وقتی آن ضربهٌ رسالت، وحی، به درون اندیشه‌ات بخورد، و تو را به یادت بیاورد: که حتی، با کی قوم و خویشی؟ کدام روح در توتست؟ کدام امانت بر پشت تو است، و شاگرد چه آموزش و کدام آموزگار هستی؟ یک مرتبهٌ متوجهٌ می‌شوی که چه گوهر بزرگ و نابی داری، اما در لجن می‌لولی، و مثل زاغ لجن خوار شده‌ای و به چه شعفی! آن وقت است که بیرون می‌آیی، با یک ضربهٌ انقلابی، زندان چهارم را می‌شکنی: زندان خویش را. این زندان با استدلال عقلی، با منطق، با علوم، با خودشناسی و عصب‌شناسی، روانشناسی، پزشکی، فلسفهٌ تاریخ، جامعه‌شناسی، فقه و امثال این‌ها [شکسته نمی‌شود] با عشق [می‌شود]. عشقی که بتواند ایثار را معنی کند، عشقی که بتواند آدمی را تا قلهٔ بلند اخلاص برساند، عشقی که بتواند به انسان توجیه کند که خودت را نفی کن، تا به اثبات برسی. این‌ها کلماتی است که جز عشق نمی‌فهمد. این‌ها کلماتی است که جز عشق نمی‌گوید و این‌ها معانی‌یی است، که جز کسی که عشق را می‌فهمد، نمی‌فهمد. به قول کارل: "دوست داشتن را هر کس بفهمد، خدا را به آسانی استشمام بوی گل می‌فهمد، اما کسی که فقط فهمیدن عقلی را می‌فهمد، خدا برایش مجھولی است دست نایافتندی".

حالا به تعریف نیایش رسیده‌ایم: "نیایش عبارت است از تجلی دغدغه و اضطراب انسانی، زندانی مانده در خویش، که به زندانی بودن خویش آگاهی یافته است؛ و آرزوی نجات، و عشق به رستگاری او را بی‌تاب کرده است. نیایش، تجلی روح تنها، و تنها‌ی است". تنها و تنها‌ی به آن معنی که کسی دورافتاده باشد. بنابراین تنها‌ی به معنی بیکسی نیست، بلکه به معنای جدایی است، به معنای بیکسی نیست، به معنای بی‌اویی است. و انسانی که خودش را تنها و غریب، در زندان طبیعت و در زندان تنگتر خویش - که جداره‌هایش جداره‌های وجود من است - زندانی احساس می‌کند، جز با ضربهٔ انقلابی عشق، و جز با حیلهٔ عشق، و جز با التهاب پرستیدن، و جز با خواستنی عاشقانه - دعا - راه نجات از آن را ندارد. چون کسی که عشق را نفهمد اگر هم به میزانی قدرت علمی‌اش قوی بشود، که زندانیان طبیعت گردد و حتی طبیعت را اسیر خودش کند باز به اندازهٔ یک حیوان اسیر خودش خواهد بود.

متأسفانه ما در دورهٔ بدی هستیم، که وقتی سخن از دعا و دعا کردن می‌رود، آنچه در ذهنمان تداعی می‌شود، مانع فهمیدن معنی درست دعا می‌گردد. معمولاً ما آدم‌هایی را دیده‌ایم، که یا دعا می‌کنند و عمل نمی‌کنند، یا اینکه عمل می‌کنند، و دعا نمی‌کنند. ما عمل نمی‌کنیم و دعا می‌کنیم، که خدا ما را موفق بدارد، خدا در دنیا و آخرت سعادت دارین را به ما عطا کند، نعمت دنیا را بدهد، نعمت عافیت را بدهد و این‌ها... اما از این

همه هم، هیچ چیزش را نداریم، بعد میگوییم پس این چه دعایی است؟ آنها را هم میبینیم، که همه اینها را دارند، یا خیلی از این چیزها را در دنیا دارند، ولی دعا نمیکنند، این است که در ذهن روشنفکر تزلزلی نسبت به ارزش دعا ایجاد شده است.

ولی ما زیباترین چهره‌ها را ندیده‌ایم که در اوج شعور، اوج آگاهی، در اوج مسئولیت، انجام مسئولیت، فداکاری و قبول مرگ، تا قله شهادت رفتند، و در همان حال که الهام‌بخش شهامت، دلیری، صبر، شمشیر زدن و شمشیر خوردن و در اوج نبوغ و شعور بودند، آری در همان حال، عاجزانه، خاشعانه نیز به خاک افتادند، و در برابر معبد نیایش کردند. ما اینگونه چهره‌ها را ندیده‌ایم، تا بفهمیم که خضوع و خشوع دعا و پرستش، در چهره سری که به دنیا و عقبی فرو نمی‌آید، چقدر زیباست. ما همیشه آدم‌های عاجز را در دنیا دیده‌ایم که دعا می‌کنند، و در قیافه آدم عاجز هیچ چیز زیبا نیست؛ برای اینکه آدمی اگر خائن باشد، انسان است، اما خیانتکار؛ ولی اگر متملق و عاجز باشد، اصلاً انسان نیست. آن وقت در چهره او دعا چگونه می‌تواند زیبا باشد؟

دعا در چهره مردانی مثل علی زیباست، که از شمشیرش مرگ می‌بارد، و از زبانش، عاجزانه، ناله، و از چشمش، اشک. این زیباست. این است که می‌بینیم هم آن انسان متمدن و متفکر غربی، مانند دکارت از او کوچکتر و پایین‌تر است، و هم آن حکیم

عارف شرقی هندی. و او مثل یک عقاب بلندپرواز با هر دو بال، در ماوراء وجود،
ماوراء تاریخ، و ماوراء همهٔ ما، در پرواز است و با چه قدرتی.

و کیست که احساس نکند که به همان اندازه که خواستن، کرنش، ذلت و عجز
انسانی در برابر انسان دیگر زشت است و نفرت‌آور، اظهار خضوع و خشوع و فروتنی و
عاجزانه التماس کردن و ستایش و سپاس مغروفی که، مظہر قدرت و دلاوری و
خشونت در برابر قدرت‌های دیگر است (چقدر زیباست) زیرا این انسان در برابر
معشوق و در برابر معبد خود به خشوع و خضوع افتاده و ستایش و سپاس میگزارد و
این نهایت است. آنچه که زشت است، تملق از قدرت است. اما در برابر عشق و دوست
داشتن، هر اندازه که انسان خاکسار است، خدایی است.

در مسیر زندگی، به میزانی که رشد عقلی، رشد فکری و رشد تکنولوژیک و رشد
اقتصادی و رشد نظام اجتماعی و تسلط بر همهٔ قوانین طبیعت، آدمی، به خصوص انسان
امروز را در دنیا و در طبیعت قوی میکند، متمدنش میکند، دکارتی و ارسطویی اش
میکند، به همان میزان نیز آدمی، لطافت روح و زیبایی معنی را از دست می‌دهد، دیگر
نمی‌فهمد و در زیر کام احساسش بسیاری از شهدها و شیرینی‌هایی را که از نعمت‌های
مرموز و مجھول زندگی خدایی این موجود انسانی هستند، از دست می‌دهد. نمی‌تواند
بفهمد! و در نتیجه آدمی مقتدر، دارای یک روح خشن و آدمی حسابگر، دو دو تا

چهارتایی و دیگر هیچ، پروردۀ می‌شود. اگر انسانی که در قدرت پیش می‌رود، عشق را و تجلی عشق را نفهمد، و خضوع و خشوع و نفی خویش را در برابر عشق، در برابر زیبایی مطلق، در برابر خداوند، احساس نکند، به میزانی که رشد عقلی پیدا می‌کند و تسلط بر طبیعت، یک موجود خشن و خشک و فلزی و مصنوعی بار می‌آید؛ گاه به صورت گرگی درمی‌آید که بیش از همه فلاسفه عاقل است. و خطر برای انسان امروز این است.

نیایش و پرستش نه تنها در طول تاریخ بارقه عشق را در فرهنگ انسانی و در عمق فطرت انسانی تجلی می‌داده و زنده نگه می‌داشته و مشتعل و فروزان، بلکه به عنوان یکی از بزرگترین عوامل تربیتی، موجب تلطیف دائمی روح انسان می‌شده است.

تاریخ زندگی بشر بر اساس تنازع برای بقا است؛ یعنی همان قانون جنگل و قانون حیوان. تاریخ ما را این تنازع می‌سازد. دائماً تضاد طبقاتی، تضاد ملی، تضاد نژادی و کشمکش اقتصادی و هر چه بیشتر فرا اندوختن، کسب کردن، غارت کردن، لخت کردن، آزار دادن دیگری است. این قانون حاکم بر جامعه‌های بشری است، و اندیشیدن، عقل را به کار بردن، تکنیک داشتن، اختراع و اکتشاف کردن، و علم اندوختن و فرهنگ و تمدن را ساختن نیز در همین راه است.

اما اگر انسان فقط و فقط در این مسیر و با همین عوامل پیش می‌رفت، از امروز هم وحشی‌تر می‌بود، به طوری که حتی احساس وقاحت جنایت را نمی‌کرد. اگر می‌بینیم، امروز هنوز برخلاف قدرتهای حاکم بر جهان که صریحاً و به طور قانونی و رسمی، بدتر از چنگیز، جنایت می‌کنند، باز هم وجود انواع توهنهای مردم عادی، در سراسر دنیا، لطیف‌ترین مسایل احساسی و انسانی و زیبایی‌های اخلاقی و معنویت را می‌فهمند و پاسدارش هستند، به سادگی جان می‌دهند، ایثار می‌کنند، از منافع خودشان می‌گذرند، معنی عشق را می‌فهمند و معنی فداکاری و وفاداری و دوست داشتن را می‌فهمند، یکی از عوامل بزرگش پرستش است، که موجب لطافت روح، رقت احساس، و زلال کردن شعور درونی آدمی شده است.

این نکته از نظر اصطلاحی خوب نیست، اما معنی آن خیلی جالب است؛ یکی از شعرا و نویسندهای می‌گوید^۱: "ای خدایان، ای خدایان باید بر ما حسرت خورید، که از لذت پرستیدن؛ محرومید و نمی‌توانید کسی را بپرستید، این نعمتی است که خاص انسان است".

۱. در دوره شعر!

هم موجودات دیگر که معنی دوست داشتن را نمی‌فهمند، محرومند، و هم خدايان، به خاطر اينکه معبودند، و عابد بودن را نمی‌توانند، و از اين لذت بزرگ محرومند. اين حرف اوست.

بارى مى خواهم بگويم، که اگر دعا را از چنگ آدمهای عاجز- عاجز در زندگی- آدم هايي که از زير بار مسئوليت فرار مى‌کنند، آدمهایي که همه عقدهها و عجزها و لذتها و ضعفهایشان را به وسیله دعا، و تظاهر به دعا، مى خواهند اشباع کنند، درآوريد، و دعا را در متن اسلام، و در متن چهره‌های بزرگی مثل امام سجاد (ع)، مثل امام علی (ع)، مثل پسرانش، مثل خانواده اين‌ها ببینيد که آن قدرت عظيم را در تاريخ و آن انقلاب عظيم را در بشريت و آن جهادها و کشاکشها و آن انرژي انفجاری را در عالم به وجود آورده و بهترین و عاجزانه‌ترین و عاشقانه‌ترین سخن‌های نيايشگرانه و عاشقانه را هم: يعني زيباترين متن‌های دعا و گدازانه‌ترین متون نيايش را به وجود آورده، آن وقت به اين حرف من پي مى‌بريد که مي‌گويم نيايش در طول تاريخ، يك عامل بزرگ تلطيف روح آدمي است. يعني همان طوري که عقل^۱ بزرگترین عامل در

۱. عقل که تجلی بیرونیش علم است.

تمدن‌سازی جامعه‌های بشری بوده و جامعهٔ متمدن ساخته است، عشق^۱ نیز بزرگترین عاملی بوده که انسان متمدن ساخته است. جامعهٔ متمدن غیر از انسان متمدن است، گاه در یک جامعهٔ وحشی مثل مدینه و مکه و عربستان قرن هفتم، انسانهای متمدن ساخته می‌شوند، که تاریخ هنوز مثلشان را سراغ ندارد، و گاه در جامعه‌های متمدنی که امروز بر جهان حاکم است و ما می‌بینیم که تا کجا رفته‌اند، انسانهای وحشی‌بی زندگی می‌کنند و پرورده می‌شوند. مقصود نه آدم‌های معمولی است، چون بعضی‌ها حکایت می‌کنند که در کجا، در خیابان وال استریت، این قدر جنایت شده و می‌شود و خیال می‌کنند که جنایت کردن اینست؛ اما نه این بد‌بخت‌ها لات هستند، این‌ها مظهر جنایت نیستند، یک دادگستری درست کنید، این‌ها هم درست می‌شوند، اگر وضع اجتماعی روش‌بود، درست می‌شوند. جنایتکار، قدرت‌هایی هستند، که تاریخ را می‌چرخانند، و سرنوشت آینده بشر را قالب‌ریزی می‌کنند و از آن طرح نسل فردا را می‌دهند، و نبوغ‌هایی که حاکمند بر سرنوشت انسان متمدن، دیده‌ام که حتی بعضی از آقایان متفکر و روشنفکر، از قول فلان رئیس جمهور غربی و به استناد حرف او نقل می‌کنند،

۱. عشق که تجلی بیرونیش پرستش و نیایش است.

که در امریکا یا در فرانسه، یا در انگلستان این قدر جنایت شده است. در صورتی که یادشان می‌رود، که فقط یک جنایت، وجود دارد و آن هم، خود گوینده است. جنایت‌ها همه سیئه من سیئات همین آقاست. این‌ها مظهر یک جنایت دیگرند، این‌ها در جامعه متمدن به وجود می‌آیند.

باری عقل که عامل بزرگ رشد تمدن اجتماعی است به وسیله علم -که تجلی عقل است- جامعه متمدن ساخته است. و عشق انسان متمدن متعالی با روحی بزرگ، و حتی گاه بزرگتر از همه وجود، همه طبیعت، می‌ساخته است. روحی که آدم در قیافه‌ای مثل علی حسش می‌کند، که بودن‌ش در این اندام تنگش، تنگی می‌کند، می‌خواهد آن را بشکند، می‌خواهد تمام این دیواره وجود را بترکاند، مضطربانه به در و دیوار دست می‌کشد، که نجات پیدا کند، فرار کند، این روح توی قفس سینه‌اش تنگی می‌کند، خفقان ایجاد می‌کند. آری عشق روح را گاه این قدر لطیف می‌کند. عشق و دوست داشتن، تجلی‌اش پرستش و نیایش است.



چند جمله‌ای از متن صحیفه سجادیه را بدون انتخاب، می‌خوانم تا نشان داده شود که اولاً دعا به معنای آن نیست که وسیله‌ای باشد بی معنی از نظر خودش، یعنی برای اینکه ما چیزی به دست آوریم. [ثانیاً] دعا برای آن نیست که آن را جانشین

مسئولیت‌های انسانی و عقلی خودمان بکنیم. [ثالثاً] در متن تشیع علوی، که مظہر مکتب نیایش و بنیانگذارش، امام سجاد (ع)، زیبایترین روح پرستندهٔ تاریخ بشر و جامعه و فرهنگ ماست، نیایش، مکتبی است که تجلیگاه عشق، آگاهی نسبت به جهان و عرصهٔ نیازهای بزرگ انسانی است. و رابعاً دعا جهاد و مبارزه اجتماعی و جمعی در یک وضعیت نا亨جار اجتماعی است. به هر حال در اینجا، بدون هیچ انتخابی، چند جمله از اولین دعای صحیفه را می‌خوانم^۱ تا روشن شود، که طرز حرف زدن، با حرف زدن دعاگوها و دعاخوانهای ما یک خردهای فرق دارد، یک خردهای که از زمین با آسمان فاصله‌اش است.

چندی پیش که راجع به دعا صحبت می‌کردم دربارهٔ ضمایر دعاهاي صحیفه هم صحبت کردم و گفتم که انسان در حال دعا چه چیزهایی می‌خواهد. در صحیفه هر وقت امام از خودش صحبت می‌کند و مجموعهٔ چیزهایی را می‌خواهد، ضمیرهایی به کار می‌برد و همچنین در مقام خطاب به خدا نیز کلماتی را به کار می‌برد، دقیقاً گفتم

^۱. چون همه‌اش را فرصت نمی‌کنم. البته سفارش می‌کنم که دعای چهل و هفتم (دعای عرفه) و همچنین صفحات ۸۷ و ۹۴ صحیفه خوانده شود.

که این‌ها را با چه متدهای باید جمع کرد، تدوین کرد و بعد نتیجه‌گیری نمود. گفتم که یک دعا کننده، گاه چیزی را همین جوری، از خدا می‌خواهد به عنوان احسانی و گاه چیزی را به عنوان پاداش یک عمل می‌خواهد و گاه نیز خواستش به عنوان آدمی ذلیل و فقیر و اصلاً ناشایسته است که فقط می‌خواهد خدا او را بیخشايد. امام وقتی، صحبت از ذلت، و صحبت از آلدگی و عجز و خواری و امثال این حالات دعا کننده است، میگوید: انا [من]. گاهی هست که چیزی را مثل نجات، فلاح یا خیر و توفیق به نعمت می‌خواهد، میگوید برای ما. وقتی که احسان وافر و فضل زیاد می‌خواهد، میگوید: آن‌ها، مسلمین. خودش را کنار می‌کشد. من متوجه شدم که این نشانی این است که امام سجاد (ع) به خاطر وضع زندگی اجتماعی خاصی که داشته، بخصوص آن فاجعه بزرگ که در جلوی چشمیش گذشته - که هیچ انسانی آن چنان منظره‌ای را در اول جوانی ندیده - و بعد مسلماً بار سنگین این مصیبت و این اندوه تا آخر عمر بر دوشش بوده است؛ و زندگی اش نشان می‌داده که حتی در حرکت، کوچکترین نشانه‌ای، برای او عاشورا را تداعی می‌کرده و او را به ناله و فریاد و اشک می‌آورده است و بخصوص امام سجاد (ع) در دوره‌ای بوده، که حتی کوچکترین امکاناتی را که دیگر ائمه داشتند، نداشته است. بعد از آن است که یزید و عبدالملک بر همه جا مسلط شده‌اند و همه قدرتهای مقاومت از کوچک و بزرگ از بین رفته و فقط او تنها مانده است: تنها تنها،

که حتی، شهادت، را نمی‌تواند. شهادت که "جهاد انسان مؤمن آگاه مسئول، با جور و جنایت است در دوره نتوانستن". در دوره‌ای که حق پرست، نمی‌تواند مبارزه کند، نمی‌تواند بجنگد، نمی‌تواند جهاد بکند، باز هم در اسلام از او سلب مسئولیت نمی‌شود، شهادت به عنوان اسلحه است و مبارز، مرگ را برای مبارزه با جور انتخاب می‌کند. و این در لحظه‌ای است که دیگر پایگاه حق پرستی، به کلی ویران است، به کلی خلوت است، به کلی غریب است. در این جاست که حق پرست اگر یک نفر هم هست، باز مسئول است. در این جاست که می‌گویند: مرگ خودت را به عنوان تنها سلاح، آگاهانه و با تمام شعور انتخاب کن و برگرد به روی خصم.

امام سجاد (ع) در شرایط خاصی است، که حتی امکان خوب مردن هم برایش فراهم نیست. (زیرا شهادت به معنای خوب مردن است). در زندگی امام سجاد (ع) شرایط خاصی فراهم آمده، که توانایی خوب مردن را نیز- چنانکه پدرش داشت- ندارد. و در چنین زجری که آدم، حتی، نتواند بمیرد، زندگی کردن مسلماً روح را در کوره رنج‌هایی می‌گدازد، که بیش از هر عاملی یک روح زلال، و شکسته و گداخته را که در کلمات و در تعابیر و احساس‌هایش متجلی است، رنج می‌دهد.

در اینجا آنچه گفتم، تجزیه و تحلیل‌های ظاهری مسئله است، چیزهایی هست که به تحلیل و منطق و علم در نمی‌آید و نمی‌شود گفت. از اول تا آخر دعاوی را که به

عنوان شروع است، نگاه کنید و بینید که اصلاً چه خواسته شده است. امام چه چیزی را از خدا می‌خواهد. این است که می‌گوییم، عامل بزرگ، حکمت است. یعنی این کتاب دعا اصلاً وسیله چیز خواستن نیست، بلکه یک کتاب آموزش است؛ یک کتاب فلسفی است، که انسان را، خدا را، رابطه انسان با خدا را، رابطه انسان در جهان را، در زندگی- و به قول سارتر وضعیت انسانی را- نشان می‌دهد. وضعیت انسانی یعنی من در مجموعه این عوامل و شرایطی که هستم. یک چنین آموزش عمیقی در زیباترین حالات فرد است، و اسمش: دعا است. اما با آن معنای معمولی‌اش اصلاً دعا نیست، یک کتاب آموزش عمیق و علمی اخلاقی و فلسفی است.



الحمد لله الاول بلا اول كان قبله

زیبایی تعبیر، موسیقی کلام، لطافت کلماتی که امام انتخاب می‌کند، همه مسائلی هستند، که بعداً باید به دقت مطالعه شوند، فعلًاً فرصت نیست و بنابراین من به سرعت رد می‌شوم و خیلی مجمل جملات را معنی می‌کنم، تا آنچه که گفتم، به عنوان نمونه روشن شود.

الحمد لله الاول بلا اول كان قبله، والآخر بلا آخر يكون بعده.

این تعبیرات را ببینید چیز عجیبی است. در نیمة دوم قرن اول هجری است، هنوز زبان عرب وارد ادبیات نشده و متنی ندارد و هنوز کتاب ادبی‌یی به وجود نیامده است. ادبیات عرب از قرن دوم و سوم هجری شروع می‌شود و نیز تعبیرات فلسفی، تعبیرات ادبی، و رشد اصطلاح و رشد تعبیرات فلسفی و عقلی آن. و زبان [صحیفه] در این اوج است. تاریخ ادبیات و رشد فلسفه را در ادبیات عرب نگاه کنید.

الحمد لله الاول بلا اول كان قبله، والآخر بلا آخر يكون بعده.

شما در آن فضا در نظر بگیرید انسانی را که همه کارهایش را کرده، همه مسئولیت‌هایش را انجام داده، اما به جای غرور که رهبران، همواره دارند [این قدر خاضuanه حرف می‌زند].

رهبران روی اراده انسانی‌شان تکیه می‌کنند، و برخی از انسان‌ها روی توکل و احساس و روی اراده غیبی تکیه می‌کنند [ببینید] دومی‌ها که به اراده غیبی اتکا می‌کنند، معمولاً از نظر زندگی اجتماعی، آدم‌هایی ابتدایی و عاجز بار می‌آیند. توی معنویت‌ها و ادیان معنوی را نگاه کنید، توی تصوف و اشراق هندویی و بودایی را نگاه کنید.

آن‌ها که روی اراده و عقل خودشان تکیه می‌کنند، یک غرور جبارانه و فرعونی پیدا می‌کنند، ناپلئون می‌گفت: "برای من غیرممکن، ممکن است؛ هر چیزی در برابر اراده من

ممکن است". بینید یک چنین غول وحشی که به این جا رسیده، چه چیزهایی را در زیر پایش می‌تواند به سادگی قربانی کند. تروتسکی کمونیست می‌گوید: "اگر خورشید بر مراد من نگردد، خورشید را به زانو در می‌آورم". بعد نگشت و خودش به زانو درآمد.

ولی کسی که در روی چنین غروری به وجود می‌آید و چنین تکبر و تفرعنی دماغش را می‌گیرد، به سادگی می‌تواند همه کس را در راه منافع خودش و در راه هدفش قربانی کند. روح، لطافتش را از دست می‌دهد. و از آن طرف نیز آدمهای عاجزی بار می‌آیند، که مگس را نمی‌توانند از روی صورتشان برانند و از این طرف عاجزند.

اگر روح بتواند با همه قدرت خودش و با همه تسلط خودش، و در اوج قهرمان بودن و ذوالفقار داشتنش، در همان جا سجاد باشد، این است که عالی‌ترین چهره انسانی را همچون یک تابلو نشان می‌دهد. و این روح اینقدر خاضعانه حرف می‌زند این است که می‌گوییم، تلطیف روح، لطافت روح:

الحمد لله الاول بلا اول كان قبله، والآخر بلا آخر يكون بعده الذى قصرت عن رویته ابصار الناظرين.

سپاس مر خداوندی را که اولی است که پیش از آن اولی نیست، و آخری که پس از آن آخری نیست.

این دعاست؛ از خدا چه چیزی دارد می‌خواهد؟ یا دارد به من، به خودش، به گوینده، به نیایشگر، توصیف فلسفی و اعتقادی یک حقیقت را می‌کند؟ فقط خطاب است.

الذی قصرت عن رویته ابصار الناظرين.

خدایی که از دیدارش، دیده بینندگان عاجز است، کوتاه است.

و عجزت عن نعته اوهام الواصفين.

و در وصف او (نه تنها فکر و عقل و منطق بلکه) تخیل و توهם

وصف کنندگان نیز عاجز است.

ابتداع بقدرته الخلق ابتداعاً.

آفرینش را به قدرت خویش ابداع کرد.

و اخترعهم على مشیته اختراعاً.

و بر اراده خویش همه آفریده‌ها را اختراع کرد.

ثم سلک بهم طریق ارادته و بعثهم فی سبیل محبتة.

آنگاه همه را در طریق خواست خویش به راه آورد، و همه را در راه دوست داشتن خویش برانگیخت.

برخلاف کلیساها مسیحی که دنیا را پر از هول، پر از جبروت، پر از غرور، پر از وحشت، پر از لجن، پر از غول، پر از سایه‌های خیر و شر و امثال این‌ها نشان می‌دهند، در اینجا بنیاد خلقت، و بنیاد وجود بر یک نظم، بر یک اراده، با یک روشنایی و با دوست داشتن شروع می‌شود.

لایملکون تاخیراً عما قدموهم اليه ولا يستطيعون تقدماً الى ما اخرهم عنه.

از آنچه خدا آن‌ها را به پیش و مقدم داشته است، تأخیرش برایشان ممکن نیست، و همچنین تقدم و جلو افتادن از آنچه که او به تأخیرشان انداخته است، ممکن نیست.

یعنی کاملاً اراده اوست که اندازه‌ها را معین کرده، تربیت‌ها را، نظام‌ها را مشخص کرده، در اینجا به یک جبر بر می‌خوریم، در درون این جبر باز به یک اختیار مطلق، براساس همان بینش توحیدی.

و جعل لکل روح منهم قوه معلوماً مقسواً من رزقه لا ينقص من زاده ناقص و لا يزيد من نقص منهم زائد.

برای هر روحی از آنها قوتی مشخص و پخش کرده، قرار داده است، که نه کم کندهای می‌تواند کمش کند، و نه زیاد کندهای زیاد.

ثم ضرب له فی الحیة اجلًا موقوتاً.

و سپس برای هر موجودی، هر روحی، هر حیاتی، یک اندازه معین و یک وقت معین و مدت مشخص تعیین کرده و بریده است.

و نصب له امدا محدوداً.

و یک عمری، و یک نهايتي کاملاً تعیین شده، مشخص کرده.

يتخطا اليه بايام عمره.

هر چیزی، هر روحی، هر حیاتی، تمام ایام عمرش را بر روی همین حد قدم برمی‌دارد.

و یرهقه باعوام دهره.

و به نهايٰت و به سرنوشت نزديك می‌شود.

حتی اذا بلغ اقصی اثره.

تا آنگاه که به آخرین اثرش، به آخرین راهش و نهایتش برسد.

و استوعب حساب عمره، قبضه الی ما ندبه الیه من موفور ثوابه او محذور عقابه.

این‌ها سرنوشت همه موجودات است.

لیجزی الذين اساوا بما عملوا.

(این آیه قرآن است که مندرج شده)

و يجزى الذين احسنوا بالحسنى.

تمام آفرینش، این خلقت، این راه رفتن، این ابداع کردن، این خلق همه چیز، هر چیزی را اندازه گرفتن، و هر چیزی را یک عمر محدود و مشخص و معینی برایش قرار دادن، و همه چیز را با مشیت خودش مشخص کردن، همه این‌ها برای چیست؟

برای اینکه آن‌هایی که بد کردند، به سبب عمل بدی که کردند، جزای بدی ببینند، و کسانی که نیکی کردند، پاداش نیک به خاطر عمل نیکشان ببینند.

از این جا به نهایت و فلسفه غایی خلقت می‌آید. می‌بینیم که هنوز چیزی نخواسته است.

عدلاً منه.

بر اساس یک عدلی، بر اساس یک اندازه‌گیری دقیق.

تقدست اسماوہ و تظاهرت آلاوه.

اسمائش مقدس است، و تمام نعمتش آشکار.

لا يسئل عما يفعل و هم يسئلون.

او از آنچه میکند، بازخواست نمی‌شود، بلکه ایناند که بازخواست می‌شوند.

والحمد لله الذى لو حبس عن عباده معرفة حمده على ما ابلاغهم من منه المتابعة
واسبغ عليهم من نعمه المتظاهرة لتصرفا في منه فلم يحمدوه و توسعوا في رزقه فلم
يشكروه ولو كانوا كذلك لخرجوها من حدود الانسانية.

این حمد همان پرستش است، نفس پرستش، یعنی تجلی بی‌غرضانه و خالصانه
عشق، الحمد، این حمدی است که تمام مداحی‌ها را و چاپلوسی‌ها را بر زبان انسان
برای غیر او (خدا) تحريم میکند و شرک لقب می‌دهد (چقدر لطافت و احساس دارد).
سخن از آگاهی انسانی است، رشد انسانی است و اخلاق و فضیلت انسانی است، ولو
کانوا كذلك میگوید: سپاس، از چه نعمت‌هایی سپاس میگذارد؟

در حج می بینیم که حاجی ها با هم خدا را شکر می کنند، شکر که: الحمد لله نوبت آنها بود، اما ما خودمان را زودتر رساندیم، پرواز مال آنها بود، الحمد لله خودمان را رساندیم، آنها دیگر رفتند، الحمد لله و مرتب الحمد لله.

سپاس خدای را که اگر از بند گانش شناخت و معرفت سپاس او گفتن را، بر آنچه به بند گانش از نعمت های پی در پی عطا کرده است،

و از نعمت های آشکار برخوردار کرده است، می گرفت، اگر این سپاسگزاری و این شناخت انسان را نسبت به این نعمت ها از انسان

می گرفت چه می شد؟ انسان آن وقت در این نعمت ها، و از این نعمت ها برخوردار می شد و می خورد و می چرید و می آشامید، بی آنکه او را بر این نعمت ها سپاس گوید. و توسعوا فی رزقه فلم یشکروه.

و بر رزق انسان خدا وسعت می داد، اما انسان او را شکر و سپاس نمی گفت. - برای اینکه خدا معرفت و شناخت سپاس از نعمت را از او گرفته - و اگر این جور می شد، انسان از چار چوب انسان بودن خارج می شد.

الى حد البهيميه

و تا حد حیوانیت تنزل پیدا میکرد.

چون حیوان است که وقتی نعمتش هم سرشار شود، و وقتی که در تمام زمین باران می‌آید و تمام زمین سبز و در زیر علف غرق می‌شود، باز هم نمی‌فهمد چه کسی را باید سپاس بگزارد. چون آگاهی ندارد. انسان شاکر، انسان خودآگاه است. [شکر] عکس العمل انسان آگاه است. سپاس گفتن، تملق نیست، نشانه شناخت انسان نسبت به سرچشمۀ حیاتش است.

فکانوا کما وصف فی محکم کتابه.

آن وقت آدمی مثل همان چیزی می‌شد که خداوند در کتاب محکمش گفته:

ان هم الا کالانعام.

این‌ها هیچ نیستند مگر مانند چهار پایان.

بل هم اضل سبیلا.

بلکه گمراه‌تر از چهار پایان.

چون چهارپایان شعور و شناخت ندارند، اما این انسان‌ها شعور دارند، شناخت ندارند، و این بدتر است.

والحمد لله على ما عرفا من نفسه والهمنا من شكره وفتح لنا من ابواب العلم بربوبيته.
از لحافظ تعلیم و تربیت، این عالی‌ترین متد تعلیم و تربیت است. به جای اینکه به بچه امر و نهی کنی، که تو باید این کار را بکنی تو باید آن کار را نکنی. بکنی و نکنی... توصیف کن، کسی را که این کارها را می‌کند و این کارها را نمی‌کند؛ به جای امر، جمله خبری به او بگو تا او خودش را مأمور نیابد، خودش را انسانی بیابد، که دارد آگاهی نسبت به حقیقت پیدا می‌کند.

سپاس می‌گزارد بر این نعمت‌ها، که اگر این نعمت‌ها را به ما نمی‌دادی، اگر شکر نعمت را به ما نمی‌دادی، ما مثل حیوان می‌شدیم. به جای اینکه بگویید: آی. آدم‌ها، شکر نعمت، نعمت افزون کند، اگر شکر نکنی مثل حیوانی، مثل چهارپایی، بدتر از چهارپایی، پس شکر کنید، این طور نمی‌گویید. می‌گویید: شکر می‌کنم. این یک چیز مسلم است که شکر می‌کنم، مسلم است که سپاس می‌گزارم. منتهی امام از ارزش سپاسگزاری ما سخن می‌گویید: این نعمت بزرگی است که خداوند به ما داده، معرفت حمد را،

شناخت سپاسگزاری از نعمت و سرچشمۀ حیات انسان را به انسان داده و ما این معرفت را داریم، و اگر کسی هم ندارد (در اینجا میبینیم که به او فشار نیامده، مأمور نشده، بلکه یک چیز طبیعی است) آدم خودش باید متوجه بشود تا اگر در اینجا ضعیف است، خودش ضعفش را برطرف کند. بهترین راه آموزشی، آموزش غیرمستقیم است. سپاس میگزارد به داشتن این چیزها، در صورتی که ما معمولاً امر و سرزنش میکنیم به نداشتن این چیزها.

سپاس توراست که درهای دانش را با سرانگشت پروردگاریت بر ما گشودی.

و دلنا علیه من الاخلاص له فی توحیده.

به جای اینکه امر کند، که شما باید در توحیدتان به اخلاص برسید، و توحید خالص داشته باشید، میگوید:

سپاس میگزارم خدا را که ما را به اخلاص در توحید رسانده است، و دلالت و راهنمایی کرد ما را در اخلاص در توحید.

و جنبنا من الالحاد والشك فی امره.

و دور کرد ما را از الحاد و شک در امرش، در حکمش و در حکومتش.

حمدنا نعم ربہ فیمن حمدہ من خلفه.

این جا مسابقه را مطرح میکند. مسابقه! این مسئله مطرح نیست که ما، مسلمًا، زندگیمان را در ستایش و سپاس و پرستش میگذرانیم، این مسئله مطرح نیست. این امر مسلم است. صحبت مسابقه است.

سپاسی که — نعمر به — با این حمد و با این پرستش و سپاس زندگی میکنیم. همه عمر را زندگی میکنیم، زیستنمان با سپاس است: زیستنی با سپاس در میان کسانی که، از میان خلقش، خدا را سپاسگزارند.

سپاس میگزارم که من زندگی ام را با سپاس میگذرانم در میان سپاسگزارانش.

و نسبق به من سبق الی رضاوه و عفووه.

و از میان کسانی که پیش می تازند، در مسیر به دست آوردن خشنودی او و گذشت او، من از همه شان پیش دستی و پیشگامی میکنم. مسابقه را می برم توی این مسیرم، توی این خط مسابقه ام.

حمدنا يصيى لنا به ظلمات البرزخ. و يسهل علينا به سبيل المبعث

و یشرف به منازلنا عند موافق الشهاد.

ایستگاه حضور همه است؛ و شرف و کرامت می‌بخشد. این جایگاه همان

را، کی؟

یوم تجزی کل نفسه.

آن جبر را در اول خلقت دیدیم، در اینجا باز صحبت از انسان است، اختیار است.

یوم تجزی کل نفس بما کسبت وهم لا یظلمون.

آن روزی که هر کسی به آنچه در زندگی به دست آورده است پاداش داده

می‌شود و جزاء، و بر هیچکس آن جا ظلم نمی‌شود.

یعنی سرنوشت هر کسی ساخته دست خود اوست: یوم ینظر المرء ما قدمت به یداه^۱

قیامت این چنین روزی است.

^۱. در نوار چند کلمه شنیده نمی‌شود.

یوم لا یغنى مولى عن مولى شيئا ولا هم ینصرؤن.

روزی که دوست را دوستی از هیچ چیز، و به هیچ چیز کمکی نمی‌تواند کرد، و
هیچکسی آن جا یاری نمی‌شود.

حمدأً يرتفع منا الى اعلى عليين.

عين جمله کارل که ترجمه این جمله است، میگوید: "نیایش‌هایی که همچون بخار
آتش‌ها و گداخته‌ها از قلب‌های مذاب نیایشگران، از سطح تیره زمین به آسمان بالا
می‌رود، و به سوی کانون اصلی معنوی عالم جذب می‌شود، سخنانی است که عشق با
خداآوند میگوید".

حمدأً يرتفع منا الى اعلى عليين.

سپاسی که از درون ما، از ذات ما، از جانب ما، به سوی اعلیٰ عليین
صعود میکند.

۱. سوره نبا، آیه ۴۱

فی کتاب مرقوم یشهده المقربون.

تکه تکه آیات قرآن است.

حمدًاً تقربه عيوننا اذا برقت البصار.

حمدی که بدان چشم ما در لحظه‌ای که چشم‌ها خیره شده است و بازمانده است از
وحشت، شادی و نشاط می‌دهد.

و تبیض به وجوهنا اذا اسودت الا بشار.

و سیمای ما را سپید میکند در هنگامی که پوست‌ها سیاه شده است.

حمدًاً نعتق به من الیم نار الله الى کریم جوار الله.

سپاسی که بدان از درد و زجر آتش خدایی همچون بنده‌ای آزاد می‌شویم، به سوی
جوار و همسایگی کرامت خدا.

حمدًاً نزاحم به ملائکته المقربین، و نظام به انبیاءه المرسلین فی دارالمقامه التي
لاتزول، و محل کرامته التي لا تحول.

حمدی که بدان فرشتگان نزدیک خداوند، انبوه می‌شوند و ما با آن‌ها درهم
می‌افتیم، و به هم فشرده می‌شویم، حمدی که ما را در بحبوحه و انبوه فشرده فرشتگان

نزدیک خداوند غرق میکند، و قرار می‌دهد، و ما را آن حمد با پیامبران فرستاده اش
می‌پیوندد، در آن باشگاه و ایستادن‌گاهی که هرگز نابود نمی‌شود.

و محل کرامته التی لاتحول.

و اقامت‌گاهی، و جایگاه فرود آمدنی، و فرود آمدنگاه کرامتی که هرگز دگرگون
نمی‌شود.

والحمد لله الذي اختار لنا محسن الخلق، و اجرى علينا طيبات الرزق.

همیشه مسایل مادی، و مسایل معنوی، نان و روح، دل و اقتصاد، زندگی مادی و
زندگی معنوی در یک صفت، جدا نیست، در همین

اوج معنویت و مواجه، باز می‌بینیم مسایل زندگی مادی مطرح است.

سپاس خداوندی را که برای ما زیبایی‌های آفرینش را عطا کرده است.

ما یعنی انسان، صحبت از خودش یا فرد خودش یا خانواده اش نیست، صحبت
بشریت است اینجا. با خدا حرف می‌زنند، در برابر همه وجود و موجودات دیگر.
جهان بینی به این وسعت است.

سپاس مر خدایی را که برای انسان زیباترین زیبایی‌ها و نیکی‌های وجود را، آفرینش را، عطا کرده است، انتخاب کرده است.

و اجری علينا طیبات الرزق.

و پاکیزه روزی‌ها را برای ما فرمان داده است.

و جعل لنا الفضيلة بالملك على جميع الخلق.

و با قدرت و توانایی، انسانی که برای ما داده است و فضیلتی که زاییده توانایی و قدرت ما در جهان است، که خدا به ما عطا کرده است: قدرت بر جمیع الخلق.

فکل خلیقته منقاده لنا بقدرته.

و هر آفریده‌ای در برابر ما به قدرت خداوند منقاد و مطیع شده است (عظمت بشری).

و صائره الى طاعتنا بعزته.

و به عزت او هر پدیده‌ای مطیع و مسخر انسان شده.

والحمد لله الذي اغلق عنا باب الحاجة الا اليه.

این‌ها فرمان است. درس است، به صورت سپاس بر نعمتی که داریم. به جای اینکه نعمت‌هایی را که نداریم، بخواهیم، به این صورت بیان می‌کند، و به جای اینکه بگوید: "من ندیدم که سگی پیش سگان سر خم کرد..." تملق نگویید، چاپلوسی نکنید، و به در خانه این و آن خم نشوید و... به این شکل بیان می‌کند.

والحمد لله الذي اغلق.

سپاس خداوندی را که قفل زده است.

چی را؟

عنا باب الحاجة الا اليه.

در نیاز جز به سوی خودش را.

هر در دیگری را بر روی ما بست، اصلاً نمی‌شود از دیگری چیزی خواست، اگر هم بروی بخواهی چیزی به تو نمی‌دهند، اصلاً درها بسته است.

الحمد لله الذي اغلق عنا باب الحاجة الا اليه.

این تربیت است، آموزش است. چیزی نمی‌خواهد.

فكيف نطيق حمده.

پس چگونه می‌توانیم سپاسش گفت؟

ام متى نودی شکره.

کی می‌توانیم سپاسش را ادا کنیم؟

لا، متى؟

نه، کی؟

والحمد لله الذي ركب فيما آلات البسط وجعل لنا أدوات القبض ومتمنا بارواح الحياة
واثبت فيما جوارح العمال وغذانا بطييات الرزق واغنانا بفضله واقنانا بمنه.

معنيش تقریباً معلوم است:

تمام ابزارهای قبض و بسط و ارواحی که برای ما حیات ایجاد میکنند، و حیات ما را، نیروهایی که حیات ما را در زندگیمان تأمین میکنند، و جوارحی که به ما عمل را اعطا میکنند، و همچنین خدایی که بر بهترین و پاکیزه‌ترین رزق‌ها به ما روزی عطا کرد و ما را به فضل و کرم خودش سرمایه‌دار و بی نیاز کرد.

این‌ها را همه داد. اندام کار کردن، غذا و همچنین فضیلت، حیات، ابزار قبض، ابزار بسط، و همچنین تسلط بر همه آفرینش، مسخر کردن همه پدیده‌ها و امتیاز بشریت بر

همهٔ چیزها، معرفت، آگاهی، گشودن باب علم به قدرت خداوند، همهٔ این‌ها را به انسان

داد، حالاً چی؟

مسئولیت.

نم امرنا لیختبر طاعتنا.

بعد فرمان داد به ما، تا میزان طاعت ما را بیازماید.

و نهانا لیبتلی شکرنا.

این جا شکر خیلی از آنچه ما می‌فهمیم معنی بالاتری دارد.

و نهی کرد ما را تا سپاس ما را امتحان کند.

فالخالفا عن طریق امره.

این جا شدیدترین حالت روحی ناشی از سرزنش، خود سرزنش به انسان دست

می‌دهد.

از راه فرمان و امرش مخالفت کردیم، و به راه دیگر رفتیم.

و رکبنا متون زجره.

و بر پشت نهی‌ها و منهیات تاختیم.

فلم یبتدرنا بعقوبته.

اما بعد از همه آن نعمت‌ها که به ما داد، بعد از آنکه امر کرد و اطاعت نکردیم، مخالفت کردیم بیشتر از همه، و منهیات را بیشتر از همه و زودتر از همه انجام دادیم،

اما:

فلم یبتدرنا بعقوبته:

به عقوبتش پیش دستی و سرعت نکرد.

و لم یعاجلنا بنقمته.

به انتقام و خشمش شتاب نگرفت.

بل تانانا بر حمته تکرماً.

بلکه با تانی، با فرصت، فراغت، تحمل، از طریق رحمتش و کرامتش؛

و انتظر مراجعتنا بر افته حلمًا.

و چشم انتظار ماند، تا شاید ما بر گردیم، و با حلم بسیار منتظر شد، تا شاید به راه آییم.

والحمد لله الذي دلنا على التوبه التي لم نفدها الا من فضله.

سپاس خداوندی را (باز در این جا ما به بازگشت هدایت کرده) که این نعمت بازگشت از پلیدی و بدی را باز به ما داده، این راه گریز را گذاشته. این نعمتی است که جز از فضیلش سر نمی‌زند.

فلو لم نعتدد من فضله الا بها لقد حسن بلاوه عندنا وجل احسانه الينا، و جسم فضله علينا فما هكذا كانت سنته في التوبه لمن كان قبلنا.

در ادیان دیگر، توبه، خودسوزی بود. کسی که می‌خواست توبه کند، یا باید خودش را پوست می‌کند، یا او را پوست می‌کنندن، یا می‌سوزانندن، یا باید از گوشت او دیگری می‌خورد. در فیلیپین یکی از روحانیون بزرگ چون جزو زهاد بود و پاک بود و حتماً بهشتی، برای اینکه پادشاه می‌خواست توبه کند، وی نزدیک مرگ پادشاه خودش را کشت^۱ و از گوشت مردهاش پادشاه خورد. او هم لابد توبه‌اش قبول شد! چیزهایی بسیار فجیع و زشت در توبه‌های مذاهب دیگر هست. این جا امام به این اشاره می‌کند:

فما هكذا كانت سنته في التوبه لمن كان قبلنا لقد وضع عنا ما لا طاقة لنا به.

۱. فداکاری این بابا را بین!

توبه در ادیان گذشته این طور نبوده، چون ما تاب و توان تحمل آن

اشکال از توبه را نداشتیم، خدا تخفیف داده است.

و لم یکلفنا الا و سعاً.

در این جا دارد درس می‌دهد.

و جز آنچه که در توانایی ما هست به ما تکلیف نمی‌کند.

و لم یدع لاحد منا حجۃ ولا عذرًاً.

این است که حتی بعد از آن گناه، آن پلیدی، نیز توبه‌ای به این آسانی و امکان بازگشته ساده در اختیار انسان هست. تا دیگر هیچ حجتی و هیچ ببهانه‌ای و عذری بر انسان نباشد.

حمدًا لا منتهی لحده.

سپاس و ستایشی که هیچ اندازه‌ای برایش نیست.

و لا حساب لعدد، و لا مبلغ لغایته و لا انقطاع لامده؛ حمدًا لا یکون وصلةً الى طاعته و عفوه.

حمدی که وصال به سوی طاعتش و عفوش باشد.

وسبب الى رضوانه و ذريعة الى مغفرته و طريقاً الى جنته و خفيراً من نقمته.

و یک پناهگاهی از انتقامش، از خشمش، از غضبیش.

و امناً من غضبه.

و یک فراغتی و آسودگی یی از غضبیش.

و ظهیراً علی طاعته.

و کمک و پشتیبانی یی بر طاعتش.

و حاجزاً عن معصیته

و حایلی و مانعی از معصیتش.

و عوناً علی تادیه حقه و وظائفه.

و کمکی^۱ بر ادای حق او و همچنین وظایفش.

حمدأً نسعد به في السعادة.

ببینید به کجا می‌رسد، از زیر بار در رفتن نیست، دعا عامل وادار کردن است و این دوتا، دوتاست. این آخرین دعاست، و آخرین سخن.

^۱. نه جبران.

حمدًا نسعد به في السعداء من أوليائه.

حمدى که با سرانگشت اين حمد با وسیله اين حمد، از نیکبختان و سعادتمندانی که در ميان اوليای خداوند هستند، من به وسیله اين حمد نیکبختی بگيرم.

و نصیر به،

و اين حمد دگر گونمان کند، عوضمان کند، تغييرمان دهد و قرارمان دهد.

في نظم الشهداء بسيوف اعدائهم.

حمدى که دگر گون شويم با آن حمد، و در سلسله شهيدانی که به شمشير دشمنان خداوند کشته شده‌اند، حساب شويم و قرار گيريم.

إِنَّهُ وَلِيُّ حَمْدٌ.

والسلام